



بنیاد حفظ آثار
و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

گرد آورنده: سر تیپ دوم بازنشسته دکتر ابوالقاسم کیا

عنوان: فرمانده شجاع؛ صیاد از منظر یاران و همزمان

مدیر هنری: سمیه روح‌اللهی

سازمان ادبیات و تاریخ دفاع مقدس، ۱۳۹۷



تا شام قدر سعد و سهیلش به که باشد
تا صبح قضا جانب و لیش به که باشد
هر کس به تمنای وصال است و لیکن
تایار که را خواهد و میلش به که باشد...

شهید علی صیاد شیرازی

جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران
شهادت: ۱۳۷۷/۰۱/۲۱ - تهران (به دست منافقین)

Martyr Ali Sayyad Shirazi

Commander in Chief of Islamic Republic Armed Forces,
Martyred by monafegin group, in April first, 1999.

نقاشی اثر شاهین اینانلو / برگرفته از کتاب چهل چراغ



خاطره‌ای از آیت‌الله محمد ری‌شهری پیرامون شهید صیاد شیرازی



حضرت آیت‌الله ری‌شهری در کتاب خاطرات خود در مورد شهید سپهبد
علی صیاد شیرازی می‌نویسد:

نخستین فرمانده حزب‌اللهی ارتش بود که به فرماندهی نیروی زمینی
ارتش منسوب شد و این‌جانب نیز در زمینه‌سازی برای انتصاب ایشان
دخالت داشتم. شهید صیادی شیرازی از نظر تجربه، تدبیر، شجاعت، اخلاص
و توکل در فرماندهی نمونه بود. او با همه وجود در خدمت جبهه بود. برای
او ارتش و سپاه تفاوت نداشت. هدفش خدا و پیروزی بر دشمن بود و به
همین جهت با انتصاب او به فرماندهی نیروی زمینی، تحول چشمگیری در
جبهه پیش آمد. پیروزی‌ها یکی پس از دیگری آغاز شد که مهم‌ترین آن‌ها
فتح خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس در ۱۳۶۱/۱۳/۳ بود.

همچنین ایشان در ارتباط با جنگ و فتح خرمشهر خاطره‌ای از امام نقل می‌کنند. هر چند این خاطره مربوط به دوران وزارت اطلاعات است، اما مهم‌ترین نکته و درس این خاطره مربوط به هماهنگی ارتش و سپاه در فتح خرمشهر است:

در دوران تصدی وزارت اطلاعات گاه به تناسب موضوع مورد بحث در جلسه سران قوا حضور داشتم، این جلسات معمولاً شب‌ها برگزار می‌شد و محل برگزاری آن متغیر بود. مرحوم حاج احمد آقا هم به دلیل این که رابط امام با جلسه بود، در آن شرکت می‌کرد. به همین جهت گاهی جلسه در منزل ایشان برگزار می‌شد. در ماه‌های پایانی جنگ یک شب جلسه سران قوا در منزل حاج احمد آقا بود. بنده هم حضور داشتم. در پایان جلسه امام رضوان الله تعالی علیه هم برای مدت کوتاهی تشریف آوردند. ایشان کنار دیوار نشست، ما همه به صورت نیم دایره روبروی ایشان قرار گرفتیم، آیت‌الله خامنه‌ای در سمت چپ من نشسته بودند و آقای هاشمی رفسنجانی کنار ایشان. آقای هاشمی شرایط حاکم بر جبهه‌ها را برای امام توضیح دادند و اضافه کردند که حضور نیروهای مردمی در جبهه کاهش یافته و برای تقویت جبهه‌ها لازم است امام با مردم صحبت کنند. سخنان آقای هاشمی تمام شد اما امام همچنان ساکت بود و چیزی نمی‌فرمودند. آیت‌الله خامنه‌ای با بیان دیگری پیشنهاد آقای هاشمی را تأیید کردند. سخنان آیت‌الله خامنه‌ای که تمام شد امام فقط چند کلمه فرمودند و پس از آن سکوت مطلق جلسه را فرا گرفت و پس از لحظاتی امام تشریف بردند. آن چند کلمه مهم و بسیار آموزنده این بود: «هرچه یال و کویال آنان بیشتر می‌شود، در عمل ضعیف‌تر می‌شوند. مگر در فتح خرمشهر چقدر نیرو داشتند؟» بعد به اختلافی که میان ارتش

و سپاه پیش آمده بود اشاره کردند و این که رمز قوت آن روز همدلی و هماهنگی و دلیل ضعف امروز ناهماهنگی و عدم انسجام نیروهاست. شهید سپهبد علی صیاد شیرازی تا موقعی که در سمت فرماندهی بود، نقش مهمی در انسجام نیروها داشت، و در امور نظامی صاحب نظر بود و با صراحت ایرادها و اشکالات را می‌گفت، صراحت ایشان خیلی قابل تحمل نبود. او به دلیل ارتباط نزدیکش با من، برخوردهایی که مکرر با او می‌شد بازگو می‌کرد.^(۱)



بخشی از دلنوشته
محمدرضا باقری، جوان
۱۷ ساله دبیرستان نیکان؛
هم کلاسی آقای مهدی
صیادشیرازی (فرزند آن شهید)
در سال ۱۳۷۸

این نوجوان عاشق ولایت و اسلام عزیز در رابطه با شهادت بزرگ‌مرد ارتش اسلام چه زیبا قلم روی کاغذ نهاد و از کنه وجود خود چنین نگاشته است:

سلام امیر! چرا می‌گویم امیر؟ نمی‌دانم شاید تو را هنوز نشناخته باشم، نه! انگار تو را می‌شناسم، می‌شناسمت امیر! تو را در لحظه‌ی شروع غرش توپ‌ها می‌شناسم، می‌شناسمت امیر! تو را در سنگر چمران، در ضربه‌قنداق تفنگ، در ترکش‌های خمپاره می‌شناسم، می‌شناسمت امیر! تو را در ارتفاعات الله‌اکبر، در کوه‌های سخت کردستان، تو را در شلمچه و اهواز، در پادگان حمید، در قصر شیرین، تو را در تمامی جبهه‌های جنوب و غرب وطنم می‌شناسم، می‌شناسمت امیر! تو را در تمامی بیت‌المقدس‌ها می‌شناسم. می‌شناسمت امیر! تو را با فلاحی، با کلاهدوز، با نامجو، با جهان‌آرا و با

همت می‌شناسم، می‌شناسمت امیر! تو را در آخرین خاطرات و خطرات، تو را در گردنه مرصاد، تو را در سقوط هلی‌کوپتر از آسمان، تو را سرافراز در کنار کُشته‌های منافقین می‌شناسم.

می‌شناسمت امیر! تو را آن هنگام که ما را با جنگ آشنا کردی، تو را در توجیه منطقه جنگی، تو را در پای نقشه‌های حمله و دفاع می‌شناسم، تو را آن هنگام که ما را به سوی اهواز بدرقه کردی، تا دریچه‌های به سوی نور دوران دفاع مقدس را به روی مان بگشایی، تو را آن هنگام که کنار ما می‌نشستی و ما غافل از رتبه و درجات با تو صمیمانه هم سخن بودیم.

تو را آن هنگام که با لبخندی مهربان پیش روی مان بودی می‌شناسم. می‌شناسمت امیر! تو را در تمامی لبخندهایت، تو را در تمامی فروتنی‌ات، تو را در برق نگاهت، تو را در گرمی دستانت می‌شناسم، می‌شناسمت امیر! تو را در صبح شهادت، تو را در نحوه شهادت، تو را در لحظه‌ی شهادت، تو را در شهادت می‌شناسم.^(۱)

۱ - حسینیا، احمد، صیاد دل‌ها، سازمان عقیدتی ارتش جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۲۲۰

خاطره‌ای از امیر سرلشکر دریابان علی شمخانی پیرامون شهید صیاد شیرازی



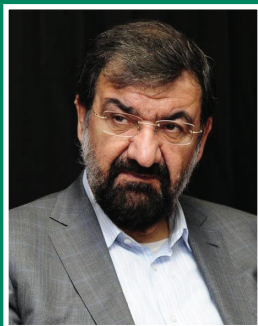
امیر سرلشکر دریابان علی شمخانی در رابطه با شهید صیاد شیرازی چنین می‌گوید:

مهمترین موضوعی که به عنوان یکی از ویژگی‌های شخصیتی شهید سپهبد علی صیاد شیرازی در ذهن من ثبت شده است، به توانایی و عزم خستگی‌ناپذیر ایشان در کسوت فرماندهی برمی‌گردد. او فرماندهی آگاه و با اراده در ایجاد و طراحی عملیات‌ها، در سطح یکان‌های عملیاتی ارتش بود. تلاش هم‌زمان او در کنار کار عملیاتی برای ایجاد تحول فرهنگی در سطح نیروی زمینی ارتش نیز از نقاط برجسته شخصیت اوست. انجام این اقدامات به صورت هم‌زمان بدون وجود فرماندهی با انگیزه و ارزشمند مثل صیاد شیرازی هرگز ممکن نمی‌شد. در این ارتباط گفتنی‌ها زیاد است

که گردآوری آن می‌تواند در ثبت گوشه‌هایی از ابعاد شخصیت این شهید بزرگوار مؤثر باشد.

موضوع دیگر توسل شهید به ائمه اطهار علیهم‌السلام در صحنه‌های دشوار و تصمیم‌گیری‌های مهم بود. شهید هر جلسه تصمیم‌گیری را با بجا آوردن دو رکعت نماز مستحبی و قرائت دعای فرج آقا امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آغاز می‌کرد و این حرکت به عنوان روشی لایتغیر در رفتار ایشان وجود داشت. ... تخصص کافی در کنار تعهد انقلابی و اسلامی شهید، از ایشان فرماندهی کم‌نظیر در میدان دفاع از کشور ساخته بود، به طوری که در سال ۱۳۵۸ به دلیل ارائه طرح پاکسازی سنندج، مریوان، بانه، سردشت از حضور ضد انقلاب و خارج شدن این شهرها از محاصره به سمت فرماندهی عملیات شمال غرب کشور برگزیده شد.^(۱)

خاطره‌ای از سردار سرلشکر پاسدار دکتر محسن رضائی پیرامون شهید صیاد شیرازی



سردار سرلشکر پاسدار دکتر محسن رضائی در رابطه با خصوصیات آن شهید
بزرگوار می‌فرماید:

شهید سپهبد صیاد شیرازی از چهره‌های امتحان داده انقلاب اسلامی بود
که در قبل و بعد از جنگ سر بلند از امتحانات بیرون آمد و وفاداری خود را
نسبت به نظام، رهبری و مردم به اثبات رساند.

این شهید یک بسیجی بود و همیشه دلش می‌خواست که در بین نیروهای
بسیجی حضور داشته باشد و مردمی زندگی کند. او فرد شجاعی بود و همیشه
در زمان دفاع مقدس در نزدیکترین خطوط تماس با دشمن در خط مقدم
جبهه حضور داشت و در زیر بمباران‌ها، نیروهایش را فرماندهی می‌کرد.
از مرگ نمی‌ترسید، بارها در دوران دفاع مقدس زخمی شده بود و

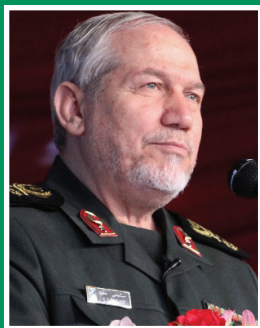
بلافاصله بعد از مدت کوتاهی به جبهه باز می‌گشت. سپهبد صیاد شیرازی بسیار پرکار و پر تلاش بود و بعضی وقت‌ها خوابش را در بین راه انجام می‌داد تا فرصت بیشتری برای انجام امور در اختیار داشته باشد.

منافقین که عامل صهیونیست‌ها هستند، شهید صیاد شیرازی را به شهادت رساندند چون او ضربات سنگینی را به آن‌ها وارد کرده بود. منافقین و ضد انقلاب از این شهید به شدت ناراحت بودند و همیشه در کمین بودند و از همراه نداشتن نیروی محافظ سوء استفاده کرده و ایشان را به شهادت رساندند. شهید سپهبد صیاد شیرازی انسان شایسته‌ای که در دل ملت ایران و خانواده بزرگ انقلاب اسلامی تربیت یافت و خدمات فراوانی به کشور و دین مبین اسلام ارائه کرد.

شهید صیاد شیرازی یکی از مؤثرترین نیروهای حزب الهی ارتش بود، پس از حماسه‌های فراوان ایشان در جبهه‌های کردستان در شروع جنگ تحمیلی، موقعیتی دست داد تا از نزدیک با شهید صیاد شیرازی، بتوانیم در یکی از حوادث بزرگ و مهم انقلاب شرکت کنیم. شهید صیاد شیرازی بسیجی‌ها و پاسداران را به خوبی درک می‌کرد و در حقیقت، وجود ایشان خیری شد که سپاه و ارتش؛ این دو نیروی مجزا با دو فرهنگ و دو ادبیات متفاوت در آن زمان به هم وصل شوند. این ویژگی شهید صیاد شیرازی یک نعمت الهی شد که دو نیروی سپاه و ارتش که خیلی‌ها نمی‌خواستند با هم متحد شوند، در کنار هم متحد شدند و فعالیت کردند. روحیه فداکاری در این فرمانده شجاع و متدین به اوج خود رسیده بود. نیروهای مسلح باید مردانی چون صیاد شیرازی را که با سختی و زحمت بسیار تربیت شده‌اند الگو و اسوه قرار دهند.^(۱)



خاطره‌ای از سردار سرلشکر پاسدار دکتر سید یحیی صفوی پیرامون شهید صیاد شیرازی



سردار سرلشکر پاسدار دکتر سید یحیی صفوی از هم‌زمان نزدیک آن شهید
این‌گونه می‌گوید:

زمان بنی صدر بود. می‌خواستیم برویم کردستان، آن‌جا ضد انقلاب
پاسدارها را سلاخی می‌کرد، پاسدارهایی که مجروح بودند را از توی
بیمارستان‌ها می‌کشیدند بیرون و می‌کشتند. جنازه‌هایشان را همان بیرون
رها می‌کردند، شب سگ‌ها جنازه‌ها را تکه‌تکه پاره می‌کردند.

می‌خواستیم برویم پیش بنی صدر، راهمان نمی‌دادند، به هیچ پاسداری
محل نمی‌گذاشت، ما اسلحه‌هایمان تفنگ ام‌یک، برنو و شکاری بود،
ژسه می‌خواستیم نمی‌داد. در عوض ضد انقلاب همه جور سلاحی داشت،
از عراق می‌گرفتند.

بالاخره رفتیم - با سروان صیاد شیرازی - اول رفتیم پیش بنی صدر و بعد هم رفتیم کردستان، صیاد خیلی کمک مان کرد. دست بچه‌های ارتش را گذاشت توی دست بچه‌های پاسدار، با هم کردستان را شهر به شهر آزاد کردیم، ولی بنی صدر نتوانست کارهای صیاد را تحمل کند و برکنارش کرد. بنی صدر برکنار شده بود، جنگ هم یک سالی بود که شروع شده بود، سرهنگ صیاد شیرازی فرماند نیروی زمینی ارتش بود، با هم نشستیم و طرح ریختیم، طرح‌های عملیاتی کربلای یک تا ده.

حالا توی جبهه، بچه‌های ارتش و سپاه و بسیج کنار هم می‌جنگیدند^(۱)

۱- غفاری، فاطمه، همان، خدا می‌خواست زنده بمانی، روایت فتح، چاپ ششم، ۱۳۹۲، ص

خاطره‌ای از سردار سرلشکر پاسدار دکتر غلامعلی رشید پیرامون شهید صیاد شیرازی



خاطره‌ایی از سردار سرلشکر پاسدار دکتر غلامعلی رشید، در رابطه با خصوصیات آن شهید بزرگوار:

در جبهه که وضع بحرانی می‌شد، بلند می‌شد می‌رفت وسط معرکه، همه دانشان در می‌آمد که برای چه جانش را در خطر می‌اندازد، نمونه‌اش پل سابله در عملیات طریق القدس، نمونه‌اش توی هور در عملیات بدر، که آتش خمپاره و توپخانه عراق همه جارا جهنم کرده بود. این دیگر پیش بچه‌های سپاه و ارتش خیلی معروف است، بسیجی‌ها دست و پایش را گرفتند و انداختندش توی قایق که بیرندش عقب جبهه، با همان تجهیزات و قطب نما و وسایلس خودش را انداخت توی آب که به عقب برنگردد، حتی گریه کرد

که شما حق ندارید فرمانده را به زور به عقب برگردانید. فیلمش هست، یکی از بچه‌ها چهل و پنج دقیقه فیلم از این صحنه را گرفته و خیلی دیدنی است. آخر جنگ، تیر سال شصت و هفت، سپاه در جنوب درگیر بود و ارتش در غرب درگیر، منافقین با پشتیبانی ارتش عراق به ایران حمله کردند، تا به‌اش زنگ زدیم که کمک تو را می‌خواهیم، معطل نکرد، فوری بلند شد و رفت کرمانشاه، از ساعت دوازده شب تا پنج صبح نشست طرح ریزی کرد و برنامه ریخت، پنج صبح هم رفت پایگاه هوانیروز کرمانشاه، خلبان‌ها را توجیه کرد و خودش با آن‌ها پرواز کرد و رفتند تنگه چارزبر بالای سر منافقین و قلع و قمع‌شان کردند.

به من گفته بود هر وقت با من کار داشتید، زنگ بزنید، هر وقت، یعنی صبح، ظهر، شب، وقت، بی‌وقت، ساعت دو بعد از نیمه شب هم زنگ می‌زدی، همان‌طور جواب را می‌داد که اگر روز زنگ می‌زدی، به همان خوش برخوردی و مهربانی، هر وقت زنگ می‌زدی و کار فوری بود، چهل و پنج دقیقه بعد سر کار حاضر بود، مسافرت هم که می‌رفت، شماره تلفن می‌داد، می‌گفت «این شماره من، کار داشتید زنگ بزنید، حداکثر سه ساعت دیگر خودم را می‌رسانم!» این زمان‌ها را همین طوری نمی‌گفت، حساب کرده بود که کار فوری که پیش بیاید، این مقدار طول می‌کشد که خودش را برساند فرودگاه، این مقدار زمان پرواز است و در تهران این مقدار زمان برای رسیدن به ستاد، با در نظر گرفتن احتمال تأخیر پرواز و ترافیک تهران. من هیچ کس را ندیدم که به این اندازه دقیق و منظم باشد و تا این حد پرتحرک. وقتی شهید شد، چند سالش بود، پنجاه و پنج سالش، ولی انگار یک جوان سی ساله است، خیلی از جوان‌ها حتی به پای تحرک و فعالیت پنجاه و پنج سالگی او هم نمی‌رسند، چه همان موقع که در جبهه با هم بودیم

و چه بعدها در ستاد، ورزشش ترک نمی شد. یادم هست در کردستان بودیم، بالای کوه‌های مشرف به شهر حلبچه، اواخر جنگ و عملیات والفجر ده، می بینید چه خوب یادم هست، آن موقع دیگر فرمانده نیروی زمینی هم نبود، ولی آمده بود و به سامان دادن هوانیروز و توپخانه ارتش که به سپاه مأمور بودند، کمک می کرد، هوای سرد و برف و کولاک ذله مان کرده بود، اصلاً نمی شد پایت را از سنگر بگذاری بیرون، سحر، قبل از اذان صبح بلند شد و از سنگر رفت بیرون، دنبالش رفتم دیدم توی آن کولاک دارد نرمش می کند، بعد هم همان جا وضو گرفت و آمد نمازش را خواند.^(۱)



خاطره‌ای از امیر سرتیپ ستاد ناصر آراسته پیرامون شهید صیاد شیرازی



خاطره‌ای از امیر سرتیپ ستاد ناصر آراسته:

در مأموریتی در جاده بانه - سردشت مدتی در محاصره ضد انقلاب قرار گرفتیم. خواروبار و مهمات ما به حداقل کاهش یافته بود و تلفات انسانی و ضایعات لجستیکی، قدرت رزمی ما را کاهش داده بود. براساس اخباراصله و پیغام‌های ضد انقلاب دریافتیم که دشمن به اظهار خودش چندین برابر ماست و قصد دارند فردا صبح حمله نهایی را آغاز کنند. ما که حتی پیکرهای مطهر هم رزمان خود را بیش از ۱۵ روز بود نتوانسته بودیم تخلیه کنیم. با عزیزان مان شهید شهرام‌فر و شهید معصومی به خدمت ایشان رفتیم و وضع توان خود و توان بالای دشمن و تجمع دشمن در اطراف مان را به او اطلاع دادیم. وی با شنیدن این خبر نه تنها دچار اندوه و یأس نشد، بلکه

به مصداق آیه شریفه قرآن «از دیاد دشمن بر ایمانش افزود»، سجده شکر به جای آورد! وقتی دلیل شکرگزاری را از او پرسیدند، بیان داشت:

«ما برای جنگیدن با دشمن آمده بودیم تا او را بباییم و با او بجنگیم، خدا را شکر که دشمن با همه توانش به مقابله با ما آمده، تا انرژی و وقت زیادی از ما صرف نشود و دیگر اینکه با این کمبود مهمات ان شاء الله گلوله‌های ما هدر نرود!»

با این روحیه توکل و اخلاص و شکر و با تدبیر و ابتکاری که خداوند به او داده بود (من یتق الله يجعل له مخرجاً) سرانجام محاصره شکسته شد و مأموریت را با موفقیت انجام دادیم.^(۱)

خاطره‌ای از امیر سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی پیرامون شهید صیاد شیرازی



خاطره ای از امیر سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی:

پس از آزادسازی سندج تصمیم گرفتیم محور سندج- مریوان را آزاد و سپس مریوان را از محاصره آزاد کنیم. در آن موقع درجه‌ی شهید صیاد شیرازی سرگرد بود. کلیه برنامه‌ها طرح‌ریزی شده بود و نیروهای عمل کننده از لشکر ۲۸ کردستان بودند که تعدادی از پیشمرگان مسلمان کرد نیز این نیروها را همراهی می‌کردند.

ساعت ۱۲ نیمه شب بود که رکن ۲ لشکر ۲۸ اطلاع داد، محور عملیاتی لورفته و دشمن سراسر در محور مورد نظر کمین کرده است، در چنان شرایطی تصمیم‌گیری مشکل بود، اما همه بر این نکته اتفاق نظر داشتند که عملیات با تعویق انجام بشود. شهید صیاد شیرازی گفت: «ما عملیات را انجام

می‌دهیم اما در محور سنندج - دیواندره عمل خواهیم کرد!» بدین ترتیب صیاد شیرازی فرماندهی ستون را به عهده گرفت و در آن محور نیروها را به حرکت در آورد. من معاون ایشان بودم و فرماندهی قسمت انتهای ستون را به عهده گرفتم.

نیروهای ضد انقلاب که در مکان دیگری در انتظار ما بودند، در این محور غافلگیر شدند و عملیات با موفقیت به انجام رسید. شهید سرتیپ شهرام فریکی از افسرانی بود که در این عملیات تلاش فراوانی کرد و موفقیت در آن عملیات تا حدود زیادی مرهون شجاعت و از خود گذشتگی این شهید بود.^(۱)

خاطره‌ای از اکبر سلیمانی؛ خبرنگار پیرامون شهید صیاد شیرازی

آقای اکبر سلیمانی خبرنگار جمهوری اسلامی در خاطراتش پیرامون شهید صیاد شیرازی چنین می‌گوید:

روز عید سعید غدیر جای آنهایی که نبودند واقعاً خالی بود. ساعت حدود ۹ صبح گلیم‌های حسینه امام خمینی رحمه‌الله‌علیه با قدم سرباز فدakar و امیر سرافراز سپاه اسلام سپهد شهید صیاد شیرازی عطرافشان شد. او از اولین زائرین زیارت مقام عظمای ولایت و فرمانده کل قوا بود. کنارش قرار گرفتم و ضمن عرض سلام و تبریک گفتم: امیر از همه زودتر تشریف آوردید، با یک تبسم بشاش و پرآوازه اظهار داشت باور کنید، از دیشب تا به حال قرار نداشتم، دائم به فکر این بودم که شب طولانی هر چه زودتر به صبح سپیده دم مبدل شود تا بتوانم مراد و مرشد همیشه جاوید انقلاب اسلامی را زیارت کنم.

در ادامه به او نگفتم من یک خبرنگار هستم، سؤال کردم امیر خوشا به حال روزهایی که در شاخ شمیران، مهران، سردشت، مریوان، بانه، عملیات بزرگ طریق القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، خیبر، بدر، والفجر ۸ و مرصاد از همه مهمتر خوشا به حال شب قبل از عملیات ثامن‌الائمه علیه‌السلام که سردار شجاع اسلام شهید چمران با شما درباره‌ی عملیات گفت‌وگو می‌کرد و دایم از جنابعالی به عنوان فرمانده قهرمان و شجاع یاد می‌کرد. چه خاطره‌ای از آن شب‌های پرفراز و نشیب دارید؟ فرمود، بزرگترین خاطره من شجاعت،

مردانگی، دلیری و از خود گذشتگی شهید چمران بود که فرمود: «امام فرمان داده باید حصر آبادان شکسته شود! تا این فرمان اجرا نشود من خود را سرباز فداکار امام و مطیع امر ولایت و فرماندهی کل قوا نمی دانم.»

در ادامه در مورد عشق و علاقه اش به مقام معظم رهبری پرسیدم، دوباره فرمود: «شما از یک مقلد چه توقعی دارید؟» گفتم: «شما با مقلدان دیگر فرق دارید.» فرمود: «من خوشحالم که در ولایت و رهبری آقا ذوب شده ام و به این ذوب شدن افتخار می کنم و امیدوارم تا لحظه آخر عمرم همچنان باقی بمانم انشاءالله.»

دوباره در جمال نورانی اش که اخلاص، شکوفائی می کرد، عمیق شدم و سؤال کردم الان چه آرزویی دارید؟ فرمود: «آرزو دارم هر چه زودتر فرمانده دلیر و شجاعم را زیارت کنم، شاید این آخرین زیارتم باشد، در پایان عرض کردم.» ارادت شما به آقا تا کجاست؟ فرمود: «من از خدا خواسته ام و حتی در وصایایم که در رکاب این مرد خدا که جانشین بر حق امام زمان (عج) است باشم و آخر شهید در راهش شوم. ولی من دو واژه مهم در وجود مبارک مقام معظم رهبری مشاهده می کنم که اولین آن شجاعت مدیرانه معظم له در برابر همه ی زورگویان به ویژه آمریکای جهان خوار است و دوم تواضع و مظلومیت ایشان که شباهت زیادی به مولایمان حضرت علی علیه السلام دارند.»^(۱)

خاطره‌ای از امیر سرتیپ دوم غضنفر آذرفر پیرامون شهید صیاد شیرازی



امیر سرتیپ دوم غضنفر آذرفر در بخشی از خاطراتش پیرامون امیر رشید و ولایت مدار ارتش اسلام چنین می‌گوید:

صیاد مرد بزرگی بود، این همه آدم آمدند و رفتند و من مثل او ندیده‌ام، مثل او پیدا نمی‌شود، این را من می‌گویم که استاد و آموزش دهنده‌اش در خشن‌ترین تمرین‌های جنگی بوده‌ام، از قبل از انقلاب.

قبل از انقلاب یکی از روش‌های آموزشی در ارتش این بود که کسانی را تربیت کنم که هر وقت لازم باشد بتوانند با هلی‌کوپتر یا هواپیما و با چتر در میان افراد دشمن فرود بیایند. در بین آن‌ها نفوذ کنند و به آن‌ها ضربه بزنند. دانشجویان سال سوم دانشکده افسری آمده بودند (سال ۱۳۴۵) برای همین آموزش، برای گذراندن دوره‌های رنجر و هوابرد، به من گفتند که ارشد این

بچه‌ها کسی است به نام علی صیاد شیرازی که خیلی مذهبی است، هوایش را داشته باشید.

مذهبی بودن آن زمان، یعنی اینکه این آدم مشکوک است، این را که درباره‌ی صیاد گفتند من بهش حساس شده بودم، می‌خواستم ببینم او کی هست، چه کار می‌کند. دوره رنجر و هوابرد در مرکز پیاده شیراز شروع شد. می‌بایست پیاده روی‌های طولانی‌ای می‌کردیم، از ساعت ۳ صبح این پیاده‌روی شروع می‌شد، آن‌قدر پیاده با کوله و تجهیزات سنگین می‌بردیم‌شان که عرق از چهار ستون بدنشان راه بیفتند. می‌خواستم پیاده‌روی را شروع کنم که دیدم ارشد دانشجویها نیست، یعنی همان علی صیاد شیرازی، پرسیدم کجاست این ارشد؟

نفر دوم بعد از او که معاونش بود، گفت: «استاد: توی مسجد یادگانه!» رفتم مسجد، دیدم ایستاده و نماز می‌خواند، نمازش هم نماز عادی نبود، انگار اصلاً ندید که ما آمدیم توی مسجد، ایستادم تا نمازش تمام شد، گفتم «دانشجو صیاد شیرازی!»

زود بلند شد، سلام نظامی داد و خبردار ایستاد.

گفتم، «زود توضیح بدید، شما نماز صبح می‌خوندید؟ الان که وقت نماز صبح نیست.» گفت: خیر استاد، «من نماز شب می‌خوندم!» گفتم «نماز شب؟» سر در نیاوردم و شروع کردم داد و فریاد «شما چه طور ارشدی هستید؟»

«زود بیست حرکت پا انجام بدید و خودتون رو به بقیه برسونید»

تنبیهی را که برایش در نظر گرفته بودم، انجام داد و آمد و خودش را به گروه رساند.

توی تمرین می‌دیدم که همه دانشجویها دوست دارند او کنار ستون

دانشجوها بدود و شعار بدهد، با شعارهای او روحیه می گرفتند، شعارهایی که می داد بیشتر جنبه دینی داشت، شعارهای مذهبی بود.

یک روز توی همین پیاده روی ها از دور دیدمش، نزدیک تر که رسید، دیدم از سرو و رویش بخار بلند شده، احساس کردم دارد ذوب می شود.

گفتم: «دانشجو شیرازی شما می توانید کارتون را آرام تر انجام بدید.»

این کار با قواعد آموزش تکاوری هم مطابقت داشت.

جوابم را نداد، همین طور می دوید. یکی از دوست هایش از پشت سر رسید، اجازه گرفت و گفت: «استاد ایشون روزه اند، هفده روزه که روزه

می گیرد!» با تعجب گفتم «روزه هم می گیرد، الان توی آموزش؟»

بقیه دانشجوها با جیره ی غذایی قوی ای که داشتند به سختی می توانستند تحمل کنند، بعضی ها نتوانستند ادامه بدهند و بریدند، حالا مانده بودم که این بچه با زبان روزه چه طور می تواند طاقت بیاورد.

بعد از تمام شدن دوره خواستمش، توی این دوره سخت که این همه با زحمت و تلاش کار می کرد و آخرش هم بالاترین نمره را آورده بود، کارش را دیده بودم، می خواستم فکرش را هم ببینم.

آمد و رو بروی من ایستاد و محکم پا کوبید

گفتم: «دانشجو شیرازی، شما که در این دوره سخت بیشترین نمره را آورده اید از این دوره چه درسی گرفتید؟»

جوابی را داد که هنوز یادم است، چون جا خوردم، هر چند که به روی خودم نیاوردم.

گفت: «ایستادگی در برابر مشکلات و معرفت به خدا در عمق

سخت هاست.»^(۱)



خاطره‌ای از امیر سرتیپ احمد ترکان پیرامون شهید صیاد شیرازی



امیر سرتیپ احمد ترکان در بخشی از خاطراتش پیرامون شهید صیاد شیرازی

می‌فرماید:

... من دانشجوی سال سوم دانشکده افسری و سرگروه‌بان سیصد نفر دانشجوی بودم. یک روز داشتم می‌رفتم برای خوردن ناهار، صیاد را دیدم که ایستاده و روی یک کاغذ چیزی می‌نویسد، توجهم جلب شد، صیاد آن موقع سرپست ایستاده بود، یک نگهبان سرپست باید خبردار بایستد و حواسش به نگهبانیش باشد، نه چیز دیگر، نباید چیزی بخورد، نباید بخوابد، نباید چیزی بنویسد و نباید رادیو گوش بدهد، ولی آن روز صیاد داشت چیزی می‌نوشت، رفتم طرفش، تا من را دید، راست ایستاد و کاغذی را که توی دستش بود توی جیبش گذاشت. رسیدم بهش، خبردار ایستاد و سلام نظامی

داد، گفتم: «شما اسمتون؟»

گفت: «علی صیاد شیرازی دانشجوی سال اول هستم.»

گفتم: «شما الان سر پستتون چه کار داشتید می‌کردید؟»

کاغذ و خودکار را از جیبش آورد بیرون، نشانم داد و گفت «من داشتم یک مسأله ریاضی حل می‌کردم.»

جا خوردم، اصلاً فکر نمی‌کردم راستش را بگویم، منتظر بودم که من و من کند و بگوید کاری نمی‌کردم و من بگویم خودم دیدم چیزی می‌نوشتید و بعد صدایم را بیرم بالا و بگویم آن کاغذ را بدهید به من! ولی هیچ کدام از این‌ها پیش نیامد، جوابم را راست و صریح داده بود، گیج شده بودم، مانده بودم چه کار کنم، نه می‌توانستم به راحتی از کارش بگذرم و نه دلم می‌آمد که بعد از این راست‌گویی و شهامتش تند برخورد کنم، گفتم «خیلی خوب، سرگروه‌بانتون کیه؟»

گفت: «سر گروه‌بان ستاری»

گفتم: «خودتون رو به ایشون معرفی کنید و بگید نگهبانی تون رو تجدید کنه»

گذشت، بعد که از ستاری پرسیدم صیاد آمد پیش تو یا نه؟

گفت: «آره اوامد، گفت نگهبانی من رو تجدید کنید، چی شده بود؟»

خیلی تعجب کرده بود از این که یک نفر خودش آمده برای تجدید نگهبانی خودش را معرفی می‌کند. از این برخورد به بعد صیاد را به شجاعت و شهامت شناختم و از راست‌گویی و اخلاصش خوشم آمد. بعدها که بیشتر باهاش آشنا شدم، دیدم یک افسر مذهبی است که خودش را وقف دینش کرده. ما این طور نبودیم، نمازمان را می‌خواندیم، روزه‌های مان را می‌گرفتیم، ولی نه مثل صیاد، نماز و روزه‌ی ما فقط برای رفع تکلیف بود، آن موقع

مثل الان نبود که همه جا توی همه سازمان‌ها نمازخانه و مسجد باشد. الان مثلاً توی همان دانشگاه افسری اگر دانشجویی را ببینید که آستین‌هایش را زده بالا و وضو گرفته، خیلی عادی است، ولی آن موقع این طور نبود، نماز و روزه چیزی نبود که همه بخوانند و بگیرند، البته این طور هم نبود. که جلوی نماز خواندن کسی را بگیرند. ولی مسجدی نبود و وقت خاصی برای نماز خواندن نبود، اگر کسی می‌خواست نمازش را بخواند، باید برای این کار برنامه می‌ریخت. کاملاً مشخص بود چه کسی نماز می‌خواند و چه کسی نمی‌خواند. صیاد را همیشه می‌دیدم که آستین‌هایش را بالا زده و وضو گرفته، همه به عنوان یک شخصیت با ایمان و معتقد می‌شناختندش، معتقد و منضبط، نظم و انضباطش حرف نداشت. چه از نظر ظاهر و سرو وضع و چه از نظر کار، آن روز که در برابر بازخواست من از خودش ضعف نشان نداد، آن قدر ارزش خوشم آمد که قیافه‌اش توی ذهنم ماند. دیگر توی چشمم می‌آمد و به رفتارش بیشتر توجه می‌کردم. صیاد با این که افسر توپخانه بود، ولی دوره‌ی رنج و چتر بازی دیده بود، این در آن زمان نشانه‌ی جسارت یک افسر بود.^(۱)



خاطره‌ای از امیر سرتیپ عبدالعلی پورشاسب پیرامون شهید صیاد شیرازی



امیر سرتیپ عبدالعلی پورشاسب یکی از خاطرات خود را در ارتباط با اولین دیدارش که در سال ۱۳۵۸ با شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، در لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه رخ داد؛ در تاریخ ۱۳۶۹/۱۱/۷ به صورت دست نوشته این‌گونه بیان فرموده‌اند:

... برای اولین بار به ما اطلاع دادند شخصی به نام صیاد شیرازی قرار است که به کرمانشاه بیاید و برای اعضای انجمن اسلامی صحبت کند و من تا آن زمان با ایشان ارتباط مستقیم نداشتم، لیکن می‌دانستم در سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۵۲ که در لشکر کرمانشاه خدمت می‌کردند افسری مؤمن، ورزیده و با دانش نظامی بالا بودند. فعالیت‌هایی هم در هیأت‌های مذهبی استان داشتند از جمله با سروان رحیمی (سرتیپ رحیمی فعلی) و آقای

صامت از مبلغین و سخنرانان مذهبی استان و شهید جعفری (از نیروهای سپاه پاسداران) آشنا بود.

در این جلسه حدود ۳۰ نفر از اعضای انجمن اسلامی خود خوانده، نظامیان کرمانشاه که شامل افسران جوان و تعدادی از درجه‌داران ارتش، ژاندارمری و شهربانی استان بودند، همه جمع شدند تا به سخنان شهید صیاد شیرازی گوش دهند. تصور ما این بود که ایشان مأموریتی از طریق شورای انقلاب یا دفتر رهبر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی رحمه‌الله‌علیه در استان دارند و می‌خواهند به ما ابلاغ کنند، لیکن چرا به صورت غیر رسمی با جمعی از افسرانی که جایگاه و سمت رسمی نداشتند جلسه گذاشته بودند؟

به همین دلیل در ابتدای جلسه که خود را معرفی کردند، شهید ستوان احمدی از افسران مبارز و انقلابی لشکر ۸۱ از ایشان خواست که خود را معرفی کنند و برگ مأموریت خود را نشان دهند، شهید صیاد شیرازی بدون اینکه عکس‌العملی به سخنان ایشان نشان دهند. با خونسردی و آرامش دعای فرج آقا امام ع را قرائت کردند و خلاصه‌ای از روند مبارزاتی خود در پیروزی انقلاب اسلامی و نقش نیروهای انقلاب ارتش در سایر شهرستان‌ها و تهران را گفتند. سپس ارتباط خود را با دفتر مرحوم آیت‌الله طالقانی و دفتر حضرت امام رحمه‌الله‌علیه اعلام کردند. همچنین به طور مشروح اهداف گروه‌های سیاسی و گروهک‌های ضد انقلاب و استکبار جهانی را در به انحراف کشیدن انقلاب و توطئه‌های مختلف و توطئه‌هایی که در پس پرده شعار انحلال ارتش و یا تشکیل ارتش بی طبقه توحیدی بود تشریح کردند به نحوی که تا آن تاریخ کسی با این صراحت و روشنی وضعیت سیاسی، نظامی و امنیتی آن روز کشور را برای ما بیان نکرده بود. در پایان اعلام کرد «اگر چه من با مرکز تصمیم‌گیری‌های انقلاب اسلامی ارتباط دارم،

لیکن حضور من در این جلسه و جلساتی که در شهرهای دیگر با برادران انجمن اسلامی نیروهای مسلح می‌گذارم صرفاً یک احساس وظیفه و تکلیف شرعی و سازمانی است. به دنبال شناخت نیروهای مؤمن، انقلابی و ولایی و سازماندهی آنها در مقابل توطئه‌های استکبار جهانی و فعالیت‌های ضد انقلاب و جلوگیری از به انحراف کشیدن انقلاب به ویژه در ارتش جمهوری اسلامی ایران هستیم.»

در این جلسه ایشان اعلام کردند که حضرت امام رحمه‌الله‌علیه بر حفظ و انسجام ارتش تأکید دارند. هر شعاری که در جهت تضعیف این سازمان داده شود حرام است. در پایان از ما خواستند که تشکل خود را تقویت کنیم و برنامه منظمی برای تشکیل جلسات و تبادل اطلاعات و روشنگری کارکنان داشته باشیم و ارتباط خود را با ایشان حفظ نماییم.

انسجام و هماهنگی بسیار خوبی بین آنها ایجاد نمود و تا لحظه شهادت این ارتباط را حفظ نمودند و از همان ایام ارتش مکتبی و ولایت‌مدار را پایه‌ریزی کردند. شهید صیاد با توانائی مدیریت، قدرت فرماندهی و نفوذ گفتار در کنار بُعد معنوی و ولایت‌مداری خود توانست استعداد افسران جوان را شکوفا سازد و ظرفیت‌های بالقوه ارتش را به فعل در آورد. او در جهت آموزش و سازماندهی خدمات ارزنده‌ای به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرد و با توجه به شناخت خوبی که از هر دو سازمان داشت در جهت هماهنگی و وحدت بین سپاه و ارتش اقدامات مؤثری انجام داد که نتیجه آن پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس بود. ایشان همیشه و تا لحظه شهادت شاگردان و همکاران را به دو اصل مهم یعنی ولایت‌مداری و برادری با سپاه سفارش می‌کرد.



خاطره‌ای از

امیر سر تیپ دوم ستاد محمد کوششی

پیرامون شهید صیاد شیرازی

بخشی از خاطرات امیر سر تیپ دوم ستاد محمد کوششی:

در ایالت اوکاهامای آمریکا یک شهر کوچک هست به اسم فورت سیل که مرکز آموزش توپخانه‌ی آمریکا آن‌جا است.

ما هفت، هشت نفر ایرانی بودیم که برای گذراندن دوره‌های توپخانه آمده بودیم آمریکا. من دوره نقشه‌برداری و هدف‌یابی می‌دیدم. سه چهار هفته بعد از آمدن ما گروه دیگری به آنجا آمدند که دوره‌ی هواسنجی بالستیک می‌دیدند، صیاد هم توی همین گروه بود. ما چند نفر همدیگر را در کلاس مشترکمان می‌دیدیم. عصرها بعد کلاس دور هم جمع می‌شدیم و تعریف می‌کردیم که آن روز چه اتفاق‌هایی افتاده و چه کارهایی کرده‌ایم.

گاهی می‌دیدم که صیاد یک قرآن با ترجمه انگلیسی دستش است. این، آن‌جا در آن مرکز نظامی آمریکا عادی نبود، مخصوصاً توی جمع ایرانی‌ها، بچه‌ها بیشتر بی این بودند که به‌شان خودش بگذرد. کسی به فکر دین و مذهب نبود و حالا من می‌دیدم یکی از ما قرآن انگلیسی دستش است و یک سری مجله مکتب اسلام که آنها هم انگلیسی است با خودش آورده. سر فرصت درباره‌ی آن مجله‌ها ازش پرسیدم گفت: «فکر کردم آگه بیش‌تر درباره اسلام بدونم و بتونم به زبان خود این‌ها درباره اسلام باهاشون حرف بزنم، برای معرفی اسلام فرصت خوبیه. اینها رو آوردم که مطالعه کنم

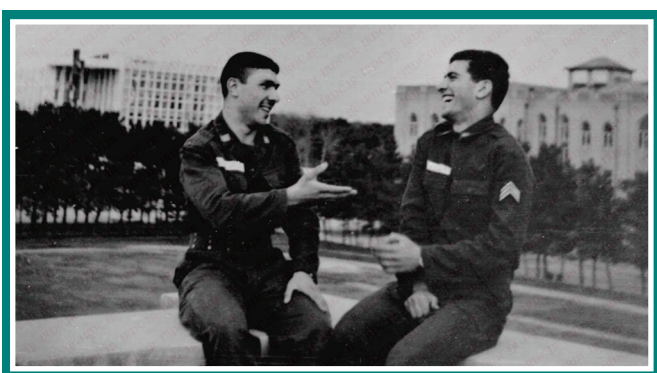
و اگر ازم سؤال کردند در جوابشون نمونم.»

همان‌طور شد که حدس زده بود، آمریکایی‌ها ازش سؤال کرده بودند، درباره اسلام و امام زمان و مذهب شیعه. درباره نظر اسلام در مورد خانواده و جایگاه زن سؤال کرده بودند، خیلی خوب جوابشان را داده بود. هر کدام از دانشجویها آن جا دو تا میزبان داشتند، به اصطلاح خودشان اسپنسر، اسپنسر یعنی میزبان مسؤل، یکی نظامی و دیگری شخصی و غیر نظامی، اگر کاری داشتیم یا مشکلی برایمان پیش می‌آمد، این اسپنسرها وظیفه داشتند به کارها ما رسیدگی کنند و ضمناً یک جور مأمور اطلاعاتی هم بودند. یک شب صیاد برای شام مهمان اسپنسر شخصی‌اش بود.

در خانواده آنها یک دکتر جوانی بود که از بقیه به مسیحیت واردتر بود، این‌ها را صیاد برای ما تعریف کرد. آن دکتر به صیاد به عنوان مرد مذهبی در باره اسلام چیزی می‌گوید. صیاد بهش می‌گوید «شما اشتباه می‌کنید، در دین شما این‌طور که چون شما به مسیحیت آشناتری به شما می‌گن مرد مذهبی، ما در اسلام چنین چیزی نداریم، در اسلام همه باید مذهبی باشند.» تعریف می‌کرد که «موقع شام شد و رفتیم سر میز غذا، یک دفعه دیدم خودش و بقیه شروع کردن به خوندن دعا، من قبلاً گفته بودم ما هر کاری را با گفتن بسم‌الله شروع می‌کنیم. این کار را که کردند، توی دلم گفتم صبر کنید، حالا نشونتون می‌دم، غذا اگه تموم شد. گفتم خب، ما بعد از غذا خدا را شکر می‌کنیم، شما چی؟ اون‌ها همین‌طور موندند. دکتر گفت ما هیچی نمی‌گیم، همین‌طور با آن‌ها حرف می‌زد و بحث می‌کرد. آن‌ها هم بهش علاقه پیدا کرده بودند و با علاقه به حرف‌هایش گوش می‌دادند. برای اینکه در بحث با آن‌ها اطلاعات خوبی داشته باشد، مرتب مطالعه می‌کرد و با برنامه هم مطالعه می‌کرد. یعنی برای هر کارش برنامه داشت.

آنجا که بودیم، ماه رمضان وسط دوره‌ی ما بود. صیاد نشستہ بود و از یک روزنامه محلی طلوع و غروب آفتاب را می‌نوشت. زمان اذان صبح و اذان مغرب را حساب کرده بود. من و صیاد سحری را با هم خوردیم، توی خوابگاه، اتاق من و صیاد صدوپنجاه متر با هم فاصله داشت. صیاد در اتاق خودش سحری را آماده می‌کرد و بعد می‌آمد در اتاق من را می‌زد. از خواب بلند می‌شدم، می‌رفتم در را باز می‌کردم، می‌دیدم نیست، مثل برق تا اتاقش می‌دوید، حتی اندازه که من در را باز کنم هم وقت تلف نمی‌کرد. می‌رفتم اتاقش، می‌دیدم سفره را چیده. اکثر سحری حاضری می‌خوردیم، می‌گفت «زود باش، یه ربع وقت داریم!» البته فرصت ما آنجا برای این طور کارها کم بود. ولی خود صیاد هم خیلی دقیق و منظم بود از همه جهت.

... انقلاب که شد خیلی‌ها می‌آمدند پادگان و می‌خواستند آموزش نظامی ببینند و در نگهبان دادن توی شهر و جاهای مختلف کمک کنند، یا اعزام بشوند به جاهایی که درگیری بود. صیاد از پادگان تفنگ گرفته بود و آن‌ها را آموزش می‌داد. در کردستان خیلی از کسانی که رفتند کردستان و با ضد انقلاب جنگیدند از همین‌ها بودند. در ماجرای پاوه، امام که اعلام کرد پاوه باید آزاد بشود، صیاد اعلامیه داد که کسانی که می‌خواهند بروند پاوه، بیایند ثبت‌نام کنند. تعداد زیادی را ثبت‌نام کرد، آموزش داد و سازماندهی کرد، حتی هواپیما هم آماده کرد که اینها را بفرستد. هم خودش آماده بود و هم کسانی که آموزش داده بود آماده کرده بود که بروند.^(۱)



خاطره‌ای از

امیر سرتیپ دوم بازنشسته ناصر مهران‌فر پیرامون شهید صیاد شیرازی

امیر سرتیپ دوم بازنشسته ناصر مهران‌فر در خاطراتش پیرامون شهید صیاد

می‌گوید:

«خانم مریض بود، می‌خواستیم بروم عقب، بعد از پنجاه و سه ماه که در منطقه بودم، اجازه‌اش را هم از صیاد گرفته بودم، رفتم بهش گفتم «علی، می‌زاری من یه سال عقب باشم؟»

گفت: «باشه! یه سال.» ولی سه روز بعد حکم فرماندهیم آمد، فرماندهی گروه یازده توپخانه مراغه، رفتم سراغش با توپ پر، تا من را دید، خندید، با خنده‌اش انگار گفت «به جان ناصر کسی نبود، بزارم. الان هم اون جا اوضاع قاتی پاتی شده، یکی رو می‌خوام رو به راه کنه، بهتر از تو پیدا نکردم.»

من برای شخص کار نمی‌کردم، ولی رفتم، چون قبولش داشتم، یکی او را و یکی هم آذرفر را که استادش در دوره‌ی رنجر بود. از همه بیشتر قبول داشتم و دارم. اگر از آذرفر هم بپرسید، بهتان می‌گوید که چقدر صیاد رو قبول داشت، همان موقع که آذرفر هیچ‌کس را نمی‌پسندید و از هر کسی ایراد می‌گرفت، صیاد را خیلی قبول داشت.

اصلاً این آدم یک نبوغ ذاتی داشت که من در کمتر کسی دیده‌ام. با این که می‌توانست کاری کند که برود و سرتیپ بشود، نرفت و سرهنگ ماند. چون کسانی بودند و بزرگ‌تر و ارشدتر از خودش که ازش ناراحت می‌شدند. در زمان سرهنگیش هم، سنش خیلی کم بود. ولی خیلی باهوش

بود، در قرارگاه کربلا کسانی را می‌آورد و از نظراتشان استفاده می‌کرد که من اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم، بهش می‌گفتم «علی جون، خوب بلدی چه طور مهره‌ها رو بچینی.» می‌خندید. خیلی از اساتید دانشگاه جنگ را می‌آورد در قرارگاه و ازشان نظر می‌خواست. خدا رحمت کند سرتیپ نیاکی، را از صیاد دوازده سال بزرگتر بود، زیر دست صیاد در نیروی زمینی خدمت می‌کرد.... درباره‌اش می‌گفت «من شجاعت و درایت ایشون را تحسین می‌کنم» و در ادامه می‌گفت «من یک سربازم و از هر کسی که فرمانده کل قوا تعیین کند تبعیت می‌کنم، از آقای صیاد هم همین طور، ازش تبعیت می‌کنم، جدا از این که شجاعت و درایتش رو خیلی تحسین می‌کنم.^(۱)

خاطره‌ای از آقای هادی رضاطبع پیرامون شهید صیاد شیرازی

آقای هادی رضاطبع در بخشی از خاطرات خود پیرامون شهید صیاد می‌گوید:

صدایم کرد و رفتم تو، نامه‌ای را به دستم داد.

گفت: «آقا هادی، این نامه رو تایپ کن و بعد هم برای اقدام بفرست.»
احترام گذاشتم و رفتم بیرون، رفتم نشستم پشت میز که نامه را بخوانم،
برای بنیاد شهید بود. نوشته بود که زمین را نمی‌خواهد و می‌تواند بدهندش
به کسی که نیازمندتر باشد، چند سال پیش از بنیاد بهش زمین داده بودند،
زمین همین‌طور خالی افتاده بود. همه‌ی همسایه‌ها، زمین‌های‌شان را ساخته
بودند، الا صیاد. حالا هم که نامه داده بودند که چرا زمینت را نمی‌سازی و
متروک مانده، جواب نوشته بود که نمی‌خواهدش و بدهند به افراد نیازمند.
نامه را خواندم، ولی برای تایپ نبردم، بدجوری ریخته بودم بهم، همه‌اش
فکر می‌کردم آخر یک فرمانده رده بالای ارتش نباید یک خانه از خودش
داشته باشه. یعنی حالا که بهش زمین هم داده‌اند، اشکالی دارد که برای
خودش خانه بسازد، حالا خودش هم نه، خانواده‌اش پس چی؟ گیریم
حالا خانه نداشت نباید فکر فردایش باشد، فکر بعد بازنشستگی‌اش، یعنی
بعد از این همه سال خدمت وقتی بازنشسته شد باید ببیند این در و آن در به
مستأجری، دیدم دیگر طاقت ندارم، پیش خودش که نمی‌توانستم برگردم،
رفتم پیش تیمسار ازگمی، رئیس دفترش نامه را نشان دادم گفتم:

«ببینید تیمسار، چه نوشته، من نمی توانم باهاش بحث کنم یعنی جرأتش را ندارم»

بلند شد گفت: «بیا بریم ببینیم حرف حسابش چیه»

رفتیم، ساعت ها بحث کردیم. اول برایش دلیل و برهان آوردیم که زمین را بسازد و برای خودش و خانواده اش سرپناهی درست کند. آن هم بعد از ده پانزده سال مستأجری، بعد بهانه آورد که پول ندارم. از گمی عصبانی شد. گفت: «این همه سال برای این مملکت زحمت کشیده ای نباید یک خونه هم داشته باشی؟!»

گفت: «اگر کاری هم بوده برای خدا بوده، نمی خواهم آخرتم رو معامله کنم»

از گمی گفت: «این حرف ها کدومه؟»

به صیاد گفتم: «حاج آقا، شما یه پیکان شخصی دارید، همون رو می فروشیم و صرف ساختن خونه می کنیم.»

گفت: «نه وسیله شخصیه، اگر بفروشمش، خونواده ام معطل می موندن، بچه ی کوچک دارم و براشون سخته که خودشون با تاکسی....»

از گمی ناراحت شد و گفت: «بسه دیگه، من این حرف ها سرم نمی شه، تو ارتشی هستی و ارتش وظیفه داره ماشین برای کارهای شخصیت در اختیار بزاره، خونه رو نمی خوای به خرج ارتش بسازی، عیب نداره، ولی ماشینت رو که دیگه ارتش باید بده، خیلی خوب تموم شد. ما ماشینت رو می فروشیم و خرج ساختن خانه می کنیم والسلام.»

به صیاد نگاه کردم، حرفی نزد ولی به نظرم راضی هم نمی آمد.

از همان موقع شروع کردیم، قبل از اینکه پشیمان بشود، تیمسار از گمی به برادرش که در کار مصالح ساختمانی بود. و یکی همشهری هایش که نجار

بود، زنگ زد، آمدند و ماجرا را برای شان گفت.

گفت: «ماجرای اینه می خواهیم برای تیمسار صیاد شیرازی خونه بسازیم و پول هم نداریم، اگر هستید بسم الله»

آنها هم قبول کردند کم کم خانه را ساختیم و تمام شد. قرار شد با خودش برویم و خانه را ببیند. رفتیم خوب و همه جا را بازدید کرد. حیاط، طبقه های بالا و زیرزمین که یک سالن نسبتاً وسیع داشت و یک اتاق کوچک تر. خانه تازه رنگ شده بود و موکت هم نداشت، برگشت یکی از بچه ها را صدا کرد و گفت: «آقای جمشیدی، برو بازار چند متر پرچم بگیر و بیار دور تا دور این اتاق نصب کن، از این پارچه هایی که رویش شعر از این نوع نوشته شده، «باز این چه شورش است که در خلق عالم است، از همون ها بگیر و بیار» من و تیمسار از گمی به هم نگاه کردیم که صیاد چه کار می خواهد بکند. گفت: «از این سالن استفاده شخصی نمی کنیم، اینجا می شه حسینیه»

همان هم شد. شب های اول هر ماه مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام را آنجا برگزار می کرد. خودش جارو دست می گرفت و قبل از آمدن مهمان ها حیاط و پیاده رو جلو در را آب و جارو می کرد. هر چه اصرار می کردم که «حاج آقا بدید من جارو می کنم» فایده نداشت. وقتی هم که مهمان ها می آمدند، کفش ها را جفت می کرد. بعد می آمد توی سالن همان کنار در، دو زانو می نشست.

این ماجرای خانه ساختن صیاد بود، آن قدر سخت کار می کرد که فرصت نمی کرد برود خانه و یک دل سیر بچه هایش را ببیند، مهدی و محمد را می آوردیم دفتر و چند ساعتی پیش پدرشان می ماندند. همان توی دفتر به درس بچه هایش هم می رسید. در خانه که وقت نمی کرد. یعنی آن قدر دیر می رفت خانه که بچه هایش خواب بودند. این قدر سخت کار می کرد،

بعضی‌ها می‌گفتند «برای مال دنیا می‌کنه!» مال دنیا؟ خدا می‌داند که من و تیمسار ازگمی با چه سختی راضیش کردیم که برای خانواده‌اش خانه بسازد. آن‌هم با فروختن پیکانی که داشت و تازه بعد آن‌هم چند بار نظرش عوض شد و هر بار دوستانش باهاش حرف می‌زدند و راضیش می‌کردند. آن وقت درباره‌اش حرف‌ها می‌گفتند که دنبال جاه و مقام است و قدرت طلب است خودش خیلی سعه‌ی صدر داشت. این حرف‌ها را می‌شنید و صبر می‌کرد.^(۱)



صیاد شیرازی در مرحله دوم عملیات مرصاد چهارشنبه ۱۳۶۷/۵/۵

.... با طلوع آفتاب روز چهارشنبه ۱۳۶۷/۵/۵ امیر صیاد شیرازی در اطاق توجیه پایگاه هوا نیروز کرمانشاه حاضر شد و کار توجیه تیم آتش را شروع نمود و پس از بارگیری مهمات توسط بالگردهای کبرا (دو تیم آتش) و یک فروند جت رنجر به عنوان دیده‌بانی و هدایت‌کننده عملیات عازم منطقه دشت چارزبر شدیم، هدایت بالگردها و راهنمایی آنها به طرف منطقه را امیر صیاد شیرازی شخصاً عهده‌دار بودند. یک تیم برای اجرای آتش و تیم دیگر برای مهمات‌گیری و تداوم عملیات آمده بود. ساعت ۸ صبح بود که در ضلع شرقی بین چارزبر و حسن‌آباد امیر صیاد شیرازی تیم آتش را جهت اجرای عملیات ضربت آماده نمودند. هم‌زمان نیروی هوایی ارتش ج.ا.ا با دو فروند هواپیمای جنگنده مواضع نیروهای پیشروی منافقین را در دهانه

گردنه چارزبر بمباران نمودند و تلفات و ضایعات سنگینی به آنها وارد کردند. تیم آتش تحت هدایت امیر صیاد شیرازی برای تیراندازی به پرواز درآمد. ولی علی‌رغم صدور دستور آتش، خلبانان اجرای دستور نکردند و اصرار امیر صیاد شیرازی برای تیراندازی به جایی نرسید. لذا دستور دادند بالگردها در همان منطقه بنشینند و خلبانان دو فروند بالگرد کبرا را احضار کردند و علت عدم تیراندازی را جویا شدند که خلبانان در جواب اظهار داشتند این‌ها ایرانی هستند و برای ما سخت است که هم‌وطن خودمان را بزنیم. امیر صیاد شیرازی خیانت منافقین را یادآور شدند و شهادت جمعی از سربازان، درجه‌داران و افسران به دست آن‌ها را گوشزد کرده و جاسوسی آن‌ها برای حکومت بعث عراق بازگو کردند و از خلبانان سؤال کردند آیا با توجه به این همه وطن‌فروشی باز هم این‌ها هم‌وطن شما هستند؟ خلبان‌ها که حجت را تمام شده دانستند، به دستور امیر صیاد شیرازی بر فراز دشت چارزبر به پرواز درآمدند و سرتا سر جاده را هدف قرار دادند و کامیون‌های حمل مهمات منافقین را به آتش کشیدند به طوری که نیروهای مستقر در اطراف جاده سراسیمه به کوه زدند و در اطراف پراکنده شدند.

ساعت ۱۲۰۰ روز چهارشنبه ۱۳۶۷/۵/۵ جاده چارزبر به حسن‌آباد به دست نیروهای خودی افتاد و هنگام عبور از جاده جنازه‌های دختران و پسران منافق و تجهیزات نو و استفاده نشده آن‌ها در کنار جاده مشهود بود و تعدادی از آن‌ها زنده مانده بودند که در ارتفاعات و روستاهای اطراف پراکنده شده و یا در زیر پل‌های جاده مخفی شده بودند که بعداً تعدادی از آنها به دست نیروهای خودی اسیر و تعدادی نیز بر اثر مقاومت کشته شدند و تعدادی نیز خودکشی کردند.

ستاد هدایت‌کننده عملیات تصمیم گرفت مسیر عقب‌نشینی منافقین را بسته

و با انهدام نیروهای آنان، کار منافقین را یکسره نمایند و این مأموریت مثل سایر مأموریت‌های سخت به امیر صیاد شیرازی محول گردید.

در بررسی روی نقشه، قرار شد سایت بیونیچ (نهاجا) در منطقه بین کرد و گردنه پاتاق شناسایی شود و نیروهای خودی به این محل هلی‌برن شده و از آن‌جا جاده موصلاتی را بسته و عقبه منافقین را قطع نمایند. لذا در ساعت ۱۴:۰۰ برای شناسایی و تعیین مسیر با یک فروند بالگرد ۲۱۴ که دو فروند بالگرد کبرا آن را اسکورت می‌کردند به طرف سایت بیونیچ پرواز کردیم. بعد از شهر اسلام‌آباد نیروهای منافقین سوار بر نفربرهای دجله در حال فرار مشاهده می‌شدند.

یکی از بالگردهای کبرا از امیر صیاد شیرازی اجازه گرفت که نفربر در حال فرار را هدف قرار دهد و پس از دریافت مجوز از بالای سر نفربر به آن تیراندازی نمود و نفربر از جاده منحرف گردید و بالگرد در حال شلیک بود که ناگهان به زمین اصابت کرد و لحظه‌ای بعد منفجر شد. بالگرد دوم برای نجات احتمالی خلبان‌های بالگرد سقوط کرده شروع به تیراندازی نمود و لحظاتی بعد اطلاع داد که دیگر مهماتی ندارد و در حالی که خلبان‌های ۲۱۴ و یک فروند کبرا از سقوط بالگرد بسیار ناراحت بودند و خلبان بالگرد کبرا نیز اعلام نمود هیچ مهماتی ندارد. همه از امیر صیاد شیرازی سؤال می‌کردند، حالا چه کنیم؟ و من هم سؤال کردم با این وضعیت چه باید کرد؟ امیر صیاد شیرازی بسیار خونسرد و مصمم گفتند ادامه می‌دهیم و به بالگرد کبرا گفتند شما کماکان همراه ما باشید، خلبانان با روحیه‌ای خراب در سایت بیونیچ (نهاجا) فرود آمدند. در حالی که پرسنل سایت خوشحال بودند و خوشحالی آن‌ها از این بابت بود که ساعتی قبل در این سایت درگیری بوده و تعدادی زخمی داشتند که به هیچ طریق امکان تخلیه آن‌ها نبود و فرود

بالگردها برای آنها بسیار خوشایند بود.

امیر صیاد شیرازی از روی نقشه خلبان‌ها را که باید نیروها را هلی‌برن می‌کردند توجیه و مسیر حرکت آنها را مشخص نمودند. در حالی که همه از سانحه به وجود آمده نگران و عصبی بودند برای مراجعت آماده و پس از حمل زخمی‌ها به داخل بالگرد ۲۱۴ به طرف ارتفاعات چارزبر پرواز کردیم.

در حال عبور از یال سمت راست حسن‌آباد متوجه تعدادی نیرو شدیم. آنها عناصری از نیروهای لشکر بدر بودند که ۴۸ ساعت قبل در این منطقه هلی‌برن کرده بودیم. بدون آب و غذا رها شده بودند. بلافاصله با دو فروند شنوک به ارتفاعات حسن‌آباد برگشتیم و نیروهای لشکر بدر را در حالی که از تشنگی از حال رفته بودند به کمک خدمه‌های بالگردها سوار و به رده عقب تخلیه کردیم.

پس از آن نوبت به انتقال نیروهای لشکر ۷۱ روح‌الله اراک بود که باید به سایت بیونیچ (نهاجا) هلی‌برن می‌شدند. آنها را با استفاده از ده فروند بالگرد شنوک در حالی که من آنها را به گروه‌های ۳۰ نفره تقسیم و آماده نمودم، سوار بر شنوک‌ها کرده و با هدایت عملیاتی امیر صیاد شیرازی به سایت بیونیچ (نهاجا) منتقل شدند.

منافقین پس از انجام عملیات ضربتی روز قبل در حالی که تلفات و ضایعات سنگینی را متحمل شده بودند مقاومت و ایستادگی در مقرهای اشغالی و حضور در شهرهای کُرد و سرپل ذهاب را بی‌فایده دیدند و با فرار از قرارگاه فرماندهی، کنترل نیروهایشان را از دست دادند. نیروهای خودی با پیشروی در محورهای تعیین شده پاکسازی مناطق اشغالی را آغاز نمودند. مقارن ظهر پایگاه شنود خودی اطلاع داد که منافقین به همراه

تجهیزات آن‌ها که بعضاً حتی یک گلوله نیز از آن‌ها تیراندازی نشده بود در کنار جاده مشاهده می‌شوند. تعدادی نیز به اسارت در آمده بودند که در میان آن‌ها خانمی بود که دفترچه یادداشت و عکس فرزندش را که در ایران بود همراه داشت و در دفترچه‌اش نوشته بود، انشاءالله فردا ساعت ۱۰ صبح تو را در تهران می‌بینم.^(۱)

خاطره‌ای از

سرتیپ دوم بازنشسته محمدعلی ایرانمنش

پیرامون شهید صیاد شیرازی

خاطره ای از سرتیپ دوم بازنشسته محمدعلی ایرانمنش:

«این جانب سرتیپ دوم بازنشسته محمدعلی ایرانمنش، از اوایل سال ۱۳۵۸ در پادگان لشکرک مشغول خدمت بودم و در زمانی که صیاد شیرازی با درجه سرهنگی فرمانده نراجا شده بودند؛ برای بازدید به پادگان لشکرک آمدند و من آن موقع سروان و رئیس سررشته‌داری پادگان بودم. همه پرسنل در سالن اجتماعات جمع شدند تا ایشان سخنرانی نمایند. قبل از شروع گفتند یک نفر برود و قرآن بخواند چون کسی نبود و قرآنی هم نبود و من رفتم پشت تریبون و سوره جمعه را از اول سوره تا (ایها الذین امنوا) از حفظ قرائت نمودم و از آن به بعد در تمام مراسم‌ها و جلسات شور ستادی متشکله در دافوس که در محل فرمانده آماد و ترابری و با درجه سرگردی و یا سرهنگ دومی خدمت می‌کردم. درحضور مقامات کشوری و لشگری قرآن را من قرائت می‌نمودم، این هم خاطره‌ای بود از امیر سیهید شهید صیاد شیرازی که بیان داشتم.»

خاطره‌ای از آقای محسن کاظمی پیرامون شهید صیاد شیرازی

جناب آقای محسن کاظمی، محقق و نویسنده پیرامون شهید صیاد خاطره‌ای را اینگونه نقل فرموده‌اند:

روزهای پایانی سال ۱۳۷۴ بود که برای انجام مأموریتی در شهرستان بستان به سر می‌بردم. هم‌زمان گروهی از دانشجویان بسیجی دانشگاه شهید بهشتی هم جهت بازدید از مناطق عملیاتی در آن شهر حضور داشتند. امیر شهید صیاد شیرازی هم بودند. وقت نماز شد، نماز را با تأکید این شهید در اول وقت خواندیم و پس از نماز ایشان برای برادران دانشجو سخنرانی کرد. پس از آن مسئول اردو به ایشان مراجعه کرد و گفت خواهران دانشجو در مسجد دیگری هستند، اگر ممکن است برای آن‌ها هم سخنرانی کنید.

صیاد شیرازی بدون اینکه «اما» و «اگری» بیاورد پذیرفت و عازم مسجدی دیگر شد، پس از شروع برنامه، صیاد برای خواهران سخنرانی کرد و تأکید نمود که با ضیق وقت و تأخیر در برنامه‌ها مواجه شده و سخنرانی را فقط به این دلیل پذیرفته که رعایت عدالت میان برادران و خواهران بسیجی شده باشد.^(۱)



خاطره‌ای از آقای قربان حسینی پیرامون شهید صیاد شیرازی

آقای قربان حسینی، مدیرکل روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس در رابطه با شهید صیاد چنین می‌گوید:

برای مصاحبه خدمت ایشان رسیدم، خاطره زیبایی را گفتند: «یکی از شب‌هایی که در جبهه بودم با ناراحتی می‌خواستم بخوابم. دلم به خاطر وضعیتی که داشتم خیلی گرفته بود. یک ساعت و نیم یا دو ساعت بعد از نیمه شب بود که خوابیدم، بلافاصله در عالم رؤیا شنیدم که امام می‌خواهند تشریف بیاورند. من هم که خیلی به ایشان تکیه داشتم و برای وضع روحی‌ام از ایشان بهره می‌گرفتم، خیلی تحت تأثیر واقع شدم. اندیشیدم، خیلی خوب حالا که امام می‌آیند باید به گونه‌ای با ایشان تنها بشوم و حسابی دردل کنم، جمع‌مان زیاد بود، تمام فرماندهان صف کشیده بودند. امام از جلوی صف رد می‌شد و با همه خوش و بش می‌کردند. لبخند و تبسم ظریفی هم به چهره مبارکشان بود، حرکت کردند تا به من رسیدند، خودم را گم کردم. البته من هم مثل سایرین دست‌شان را بوسیدم و رد شدند، اما از دو سه نفر نگذشته بودند که یک دفعه برگشتند و به من نگاه کردند، وقتی برگشتند کاملاً معلوم بود که دیدشان مستقیم به من متمرکز شده، حضرت امام رحمه‌الله‌علیه این جمله را فرمودند: «شما کارتان درست می‌شود نگران نباشید»^(۱)

این خواب مربوط به عملیات بیت‌المقدس می‌باشد که شهید صیاد

شیرازی در روزهای آخر عملیات سخت آشفته و نگران شده بود زیرا از ۱۳۶۱/۲/۲۱ الی ۱۳۶۱/۲/۳۱ مدت ده روز در جبهه‌ی عملیات بیت‌المقدس سکوت خاصی حکم فرما شده بود. رخنه در مواضع دشمن جهت آزادسازی خرمشهر به دلیل موانع فیزیکی و میادین مین و سیعی که دشمن ایجاد کرده بود بسیار سخت و تا حدودی غیرممکن شده بود که ایشان از فرط خستگی در نیمه‌های شب ملافه‌ای را در اتاق عملیات روی زمین می‌اندازد تا مقداری استراحت کند و مدت حدود نیم ساعت می‌خوابند که حضرت امام رحمه‌الله‌علیه را در خواب می‌بیند و آن خاطره زیبا را بیان داشته است. جالب توجه آنکه وقتی حضرت امام رحمه‌الله‌علیه را خواب می‌بیند در خواب از شدت شوق اشک‌هایش سرازیر می‌شود بگونه‌ای ملافه خیس می‌گردد و بلافاصله بیدار می‌شود. در اتاق عملیات سراغ حضرت امام رحمه‌الله‌علیه را می‌گیرد حتی تا محل درب خروج به گمان اینکه می‌تواند امام را ببیند از اتاق عملیات خارج می‌شود. سپس وارد اتاق عملیات می‌شود، خستگی از وجودش خارج شده بود و آن فرمایش حضرت امام که در خواب به ایشان فرموده بود همان نوید پیروزی عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر بود.^(۱)

۱ - خاطره‌ای که شهید صیاد شیرازی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۷ برای امیر سرتیپ دوم دکتر ابوالقاسم کیا در دفتر کارش تعریف کرده بود

خاطره‌ای از

امیر سرتیپ دوم ستاد پاک‌چهر

پیرامون شهید صیاد شیرازی

امیر سرتیپ دوم ستاد پاک‌چهر در رابطه با خاطره‌ای که از شهید صیاد شیرازی به یاد دارند چنین می‌گوید:

شهید بزرگوار صیاد شیرازی یک شخصیت جاذب و جالب چه از نظر نظامی و چه از نظر انسانی و معنوی بود؛ به نحوی که هر کسی در یک مرتبه ملاقات برای همیشه جذب وی می‌شد و بیشتر از همه مجذوب ایمان و اعتقاد وی می‌شد. من نخستین بار در عملیاتی در شمال‌غرب با ایشان مواجه شدم. در آن زمان من فرمانده گردان بودم و قرار بر این بود ایشان برای بازدید از منطقه حضور یابند. ایشان وقتی آمد بالای ماشین توپوتا وانت ایستاد، من خیلی خواهش کردم که پائین بیایند و در جلوی ماشین بنشینند، چراکه ترکش‌های خمپاره و تیرهای مختلف او را تهدید می‌کرد. اما ایشان اظهار داشتند که من بالای ماشین می‌مانم، اجازه بدهید من هم ذره‌ای از سختی‌ها و مشقاتی را که شما متحمل می‌شوید درک کنم و کاش در همین جا شهید شوم.

این خضوع در منطقه جوّی را ایجاد کرد که مدت‌ها باعث انگیزه روحیه رزمندگان شد.^(۱)



ای مونس

خاطره‌های از آقای میرکمال میرنصیری پیرامون شهید صیاد شیرازی

آقای میرکمال میرنصیری در رابطه با شهادت امیر دلاور ارتش اسلام خطاب
به تروریست کوردل از خدا بی‌خبر جنایت پیشه چنین می‌گوید:

اما تو....

تو به عنوان کارگری نیازمند، به طرفش رفتی و او به عنوان یک
نوازشگر آغوشش را برایت باز کرد و تو توانستی کارت را به انجام برسانی
می‌دانی یعنی چی؟ یعنی اینکه انسانیت و خیرخواهی او را با گلوله
جواب دادی. حتی نخواستی یک دسته گل دست بگیری که بعدها بتوانی به
خودت بگویی شاید هم به خاطر گل پذیرا شد.

تو که او را و بی‌نیازی روح بلندش را نمی‌شناختی، اما این کار را هم
نکردی. تو اتفاقاً با لباسی به طرفش آمدی که هم خودت و هم سایرین
می‌دانند که هیچ طمعی در شنیدن نیاز تو نمی‌توانست باشد، جز اینکه
می‌خواست به دردت مرهمی گذارد، همین...^(۱)

خاطره‌ای از آقای غلامعلی رجایی پیرامون شهید صیاد شیرازی

آقای غلامعلی رجایی در رابطه با دریافت خبر شهادت شهید سپهد علی صیاد شیرازی در ساعت ۶:۴۵، مورخ ۱۳۸۷/۱/۲۱ با قلبی دردناک چنین نگاشته است:

... با خود گفتم لابد، مسجد ستاد کل که هر روز شاهد حضور متواضعانه تو در صف اول نماز جماعت ظهر و عصر بود، هنوز حضور خالصانه‌ات را انتظار می‌کشیدم، اما چه مردانه ملائک الهی ساعاتی است خلعت سرخ شهادت را به قامت رنج کشیده تو پوشانده‌اند و اگر این است که مسجد نیز به مؤمن نمازگزار خود عشق می‌ورزد، شک ندارم که از فراق تو خواهد گریست. در هجران تو خواهد سوخت و بگذار قیامت بیاید و محشر برپا شود تا ببینی چگونه در پیشگاه خدای متعال بر قیام و قعود و سجود هر روز تو به شهادت ایستاده است.^(۱)

خاطره‌ای از آقای علی زادسر پیرامون شهید صیاد شیرازی

طلبه بسیجی، علی زادسر نماینده مردم چیرفت در خصوص شهادت بزرگ پرچم‌دار جبهه‌های نبرد حق علیه باطل پس از شنیدن خبر شهادت آن شهید چنین سخن به میان آورده است:

.... امیر دلاور سپاه حق، فرهاوش در جستجوی شیرین شهادت، سر از پانمی‌شناخت و روز و شب را از یکدیگر جدا نمی‌کرد. ابن ملجم مرادی گونه‌ای، قلب علی واری را شکافت و تشنه‌ای را سیراب ساخت و اینک ملائک آسمان‌ها و کروبیان ملکوت اعلی، صف در صف مقدم مالک اشتر علی این عصر را گرمی داشته و او را به محفل انسان ربوبی و محضر انوار انبیاء و اولیاء و شهداء رهنمون می‌سازند.

به جز شهادت با گلوله مذاپ سُربی، هر نوع مرگ دیگری برای امثال امیر قافله نظامی عشق، حقیر است. پاداش امثال سپهد علی صیاد شیرازی مگر می‌تواند جزء شهادت باشد؟

صیاد شیرازی بیست سال بود که پی صید گرانبهای شهادت، دشت و دمن، کوه و صحرا، شرق و غرب، از پنجوبین و پاوه تا چزابه و فاو را با بی‌قراری طی کرد تا آنکه خود در کمند زلف یار گرفتار آمد و اسیر عشق شد.^(۱)



خاطره‌ای از شهید علی صیاد شیرازی

خاطره‌ای از شهید صیاد شیرازی :

آن شهید بزرگوار خاطره‌ای از ملاقات با حضرت امام رحمه‌الله‌علیه به یاد داشته‌اند و آن را اینگونه بیان فرموده‌اند که برای خوانندگان و محققین به ویژه نسل جوان می‌تواند بسیار آموزنده باشد:

یک خاطره‌ای از امام رحمه‌الله‌علیه دارم که در زندگی روزمره من همیشه بهره‌برداری می‌شود. به لطف خدا همین خودش شاید باعث شد که ما شکرگزار خدا هستیم که آن خاطره برای ما این طوری ثمر بخش شده است. من تازه فرمانده نیروی زمینی شده بودم و قرارگاه کرپلا را با سپاه تشکیل داده بودیم و به شدت داشتیم کار می‌کردیم. شب و روز برای آماده شدن عملیات در جبهه‌هایی که از یک سال قبل راکد بوده و تنها نبردش همان ثامن‌الائمه علیهم‌السلام بود. ما خیلی حرف‌های ناگفته با دشمن داشتیم چرا که دشمن هنوز ۹۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک ما را در اشتغال داشت. ما بایستی این دفاع را در برنامه‌های مان می‌داشتیم، بنابراین شب و روز داشتیم کار می‌کردیم، ارتش و سپاه با یکدیگر، انرژی‌هایمان به هدر نمی‌رفت چون همه وحدت داشتیم.

قرارگاه‌های مان پر از صمیمیت و معنویت بود، منتهی احساس می‌کردیم که پشت جبهه مسؤولین نظام هنوز اعتماد لازم را به ما پیدا نکرده که ما بتوانیم کاری از دست‌مان برآید. در ذهن حضرت امام رحمه‌الله‌علیه فکر کنم همچنین آثاری بود و برای اطمینانش هر چند روز یک بار برای ما گزارش می‌گذاشتند و ما نیز باید هر ده- پانزده یا بیست روز یک بار خدمت

حضرت امام رحمه الله عليه گزارش می دادیم.

حالا آمدیم نشستیم در یکی از جلسات خدمت حضرت امام رضوان الله تعالی که در همین جلسه رهبر معظم کنونی مان آن موقع رئیس جمهور بودند و آقای هاشمی رفسنجانی که آن موقع ریاست مجلس و نماینده حضرت امام رحمه الله عليه بودند. فرماندهان رده بالا، ارتش و سپاه همه نیروها، وزیر دفاع، همه نشستند بودند ۵ تا ۶ نفر بودیم نیم دایره در محضر حضرت امام خمینی رحمه الله عليه نشستند بودیم و نوبتی گزارش می دادیم. حادثه‌ای پیش آمد همه حواسم رفت پیش امام؛ امام یک حرکتی انجام داد که آن حرکت برای من مهم بود وسط گزارش دادن آن نفر که هنوز نوبتش بود، هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که یک دفعه حضرت امام رحمه الله عليه از روی مبل راحتی بلند شدند و رفتند به طرفی از اتاق، آن شخص که داشت گزارش می داد همین طور دهانش باز مانده بود و نمی دانست برای چه کسی باید گزارش دهد. امام رحمه الله عليه هم بدون مقدمه این کار را کرده بود، چیزی هم نگفته بود، علامتی هم نداده بود، یک دفعه این کار را کرد.

اولین کسی که لب به سخن گشود جناب آقای هاشمی رفسنجانی بود، ایشان درست عین همین کلمات را که من می گویم بیان کردند. فرمودند: «آقا کسالتی شد؟» بعد امام برگشت با لحنی صحبت کرد، من در وجود خودم احساس لرزش کردم، حالا بقیه را نمی دانم، امام رحمه الله عليه فرمود: «خیر! وقت نماز است.» و من ناخودآگاه ساعت را نگاه کردم، اگر به شما بگویم که مو نمی زد، وقت نماز ظهر تهران به افق تهران گرافه نگفتم. حالا امام چه طوری محاسبه داشت؟ از کی داشت، مهیا می شد برای نماز، این را دیگر خدا می داند، ولی فقط می دانم که ارزیابی من این است که امام از چند دقیقه قبل در جلسه نبودند. منتظر لحظه بلند شدن برای نماز بودند و بلند شدند و

به هر حال برای ما غیر عادی بود. امام رحمه الله علیه رفته بودند به سمت سجاده شروع کردند به مقدمات نماز، یکی از ما گفت آقا اجازه می‌دهید ما هم در محضر شما نماز بخوانیم؟

امام فرمودند مخالفتی نیست. جایتان خالی، آن‌هایی که وضو داشتند صف را تشکیل دادند و آن‌هایی که وضو نداشتند، رفتند وضو بگیرند و آمدند و یک نماز با حالی برقرار شد. نماز تمام شد و من احساس کردم بار سنگینی بر روی دوش‌های من فشار می‌آورد. زود پیدایش کردم، احساس کردم که امام رحمه الله علیه حجت را بر من تمام کرده، من که می‌گویم من یعنی خودم را می‌گویم، حال خودم را می‌گویم، در آن فضا دیگران را نمی‌دانم. در پیشگاه خدا می‌گفتم من چی دیدم؟ شنیده بودم حال و روح عبادی حضرت امام رحمه الله علیه را، اما تا به حال ندیده بودم، در حالی که این جلسه، مهمترین جلسه در نظام بود. یعنی جلسه جنگی بود در محضر فرمانده کل قوا، امامی که فرموده بودند، رأس همه امور جنگ است. حالا خودش نیز در جلسه جنگی در این مقام و رتبه و شأنیت همه چیز را ختم می‌کند و به سوی نماز می‌رود و ما را هم می‌کشاند به سوی نماز. خُب ما چه وضعی در وجودمان هست که داریم پشت سر امام حرکت می‌کنیم، پیرو این امام هستیم در خط این امام پیش می‌رویم، ولی امر ما هست، فرمانده ماست چطور غفلت داریم نسبت به نماز اول وقت؟ حجت بر ما تمام شده بود، هر چی از خدا خواستم به من داد که من بفهم اهمیت نماز اول وقت چقدر بالاست. شما باید به من حق بدهید که وقتی به جبهه برگشتم با دست پر برگشتم، فرماندهان را جمع کردم این صحنه را برای‌شان بازگو کردم، گفتم این حالا برای من دستور العمل است.^(۱)



شهید صیاد شیرازی در بخشی از خاطراتش پیرامون عملیات طریق القدس

چنین می‌گوید:

.... رزمندگان حرکت کردند، حدود ساعت یازده شب عملیات شروع شد، آنچه که زود جواب داد، تک در محور شمالی بود. همان بازوی احاطه‌ای که از شمال منطقه هجوم برد، رزمندگان ریخته بودند بر سر دشمن و توپخانه دشمن را در خواب تصرف کرده بودند. توپخانه که به تصرف در آید؛ معنی اش این شد که دشمن فرصت اجرای آتش توپخانه را پیدا نکرد.

رزمندگان خط را شکسته بودند، عمق پیشروی، هفده یا هجده کیلومتر بود. به سرعت خود را به انتهای هدف رساندند و الحاق انجام شد، هیچکس نمی‌داند که چه شد. چون کارها سریع انجام شده بود و خارج از حیطه فرماندهی عملیات بود. رزمندگان به پاسگاه فرماندهی تیپ ۲۶ پیاده مکانیزه رسیدند که فکر می‌کنم در شمال غربی بستان بود. یک تعداد از افراد دشمن را دستگیر کرده و بقیه فرار کردند. در نتیجه در قسمت شمال، فرماندهی دشمن از هم پاشید. ساعت هشت یا نه صبح محور کاملاً در تسلط ما بود، رزمندگان در بستان به طرف هور رفتند، محور را از بالا باز کردند و از پشت به طرف سعیدیه حرکت کردند، (سعیدیه روستائی مجاورت هور که مردم آن عرب زبان و شیعه می‌باشند است) از قسمت سعیدیه بازدید کردم، هر جا که می‌رفتیم، آثار پیروزی، کاملاً مشخص بود. توپ‌ها، تانک‌ها، نفربرها، وسایل مهندسی فراوان و اسرای زیادی گرفته بودند. کشته‌های دشمن زیاد بود، تعداد دو هزار قبر در نزدیکی تپه‌های الله‌اکبر برایشان درست کردند.

محور جنوب، تلاش و پشتوانه‌ای برای عملیات محسوب می‌شد. تلاش اصلی ما از شمال بود و تلاش پشتیبانی دشمن در جنوب متمرکز شده بود، دشمن ۳ خاکریز داشت. رزمندگان دو خاکریز اول و دوم را گرفتند ولی در

خاکریز سوم بریدند، توان آنان از دست رفته بود، عصر آن روز فرماندهی آن محور را احضار کردیم، برادرمان محمدعلی جعفری از سپاه و سرکار سرهنگ ایرج جمشیدی جانشین فرماندهی لشکر ۱۶ زرهی قزوین.

در حین اینکه برایشان می‌گفتمیم «اگر امشب تک نکنید، وقت تلف می‌شود، از خستگی و فرسودگی به خواب رفتند. بعد هم که به مواضع تک رفتند، دیده بودند رزمندگان خودشان در خط خوابیده‌اند، عراقی‌ها هم در خط خوابیده بودند.»

شب دوم، در محور پائین، یک گلوله هم شلیک نشد از زور خستگی و فرسودگی دو طرف از پا در آمده بودند.^(۱)

در روز دوم، دشمن خودش را پیدا کرد و از محور جنوب، از طرف هویزه و رودخانه نیشان، نیروهایش را به سرعت تقویت کرد، به طوری که تک ما در محور جنوب، به بن‌بست خورد و نتوانستیم ادامه بدهیم. صحنه‌ی عملیات اینگونه نشان می‌داد که پنجاه درصد از عملیات انجام شده. هر چند کار اصلی را انجام داده بودیم، چون بستان و تنگه چزابه برای ما خیلی مهم بود که تصرف شده بود. ولی اگر محور پائین را نمی‌گرفتیم، این خطر بود که محور بالا از دست برود. چون رودخانه‌ی سابله هم در کار بود که یکی از شاخه‌های کرخه است و به آن دسترسی نداشتیم. دشمن روی آن پل داشت و ارتباط جاده‌ای بستان به پل سابله رودخانه نیشان، یک ارتباط قوی بود. دشمن برای اینکه این محور را خوب پشتیبانی کند، جاده‌ی شوسه‌ی درجه یک با ارتفاع بلند زده بود. دشمن از قبل پیش‌بینی همه چیز را کرده بود. در اینجا صحنه‌ی نگران‌کننده‌ای پیش آمد که اینها را معمولاً بیان نکرده‌ایم.

۱ - حسینی، احمد، دومین نبرد بزرگ عزت و اقتدار، انتشارات وابسته به سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش، ۱۳۹۴، ص ۳۳۹

من بین قرارگاه تاکتیکی مرکزی و قرارگاه آن طرف دهلاویه رفت و آمد می‌کردم. بیشتر در قرارگاه جنوب پیش بچه‌های سپاه بودم تا وضعیت را داشته باشم. یک دفعه بحثی در گرفت به این معنی که بچه‌های سپاه گفتند: «چون توانمان بریده دیگر نمی‌توانیم جلوتر برویم. بنابراین، همین‌جا وضعیت را نگه داریم، به فکر عملیات بعدی باشیم، آن هم در جای دیگر» ما مصر بودیم که این عملیات باید تمام شود و به این شکل قابل قبول و قابل نگهداری نیست. ما عملیات کردیم تا اصل صرفه‌جویی در قوا انجام شود، ولی الان بدتر باید قوا بگذاریم تا بتوانیم این را نگه داریم. باید کلی خاکریز بزنیم تا بتوانیم اینجا از بالا نگه داریم و این صرفه‌جویی نیست و باید حتماً عملیات انجام شود. سریع توانستیم یک مقدار نیرو صرفه‌جویی کنیم، لشکر ۷۷ خراسان - بعد از عملیات ثامن‌الائمه که جنگیده بود و در پشت رودخانه کارون مستقر بود، که منطقه حساسی هم بود که دشمن دوباره از پل رودخانه ما رد نشود و به این طرف نیاید. البته پل را منهدم کرده بودیم، ولی دشمن می‌توانست سریع پل شناور بزند و بیاید، وقتی به آنها گفتیم بیایند. فرماندهی لشکر می‌لرزید و می‌گفت: «آیا همچنان مسؤلیت منطقه را به عهده دارم؟» به ایشان گفتم: «نترس، بالاخره ما دستور می‌دهیم که بیایید، چاره‌ای نیست.»

از نظر نظامی درست نیست منطقه‌ای را که تازه گرفتیم و حساس است و آبادان را تضمین کرده، دوباره از دست بدهیم. ممکن است دشمن این دفعه محکمتر به این طرف بیاید ولی چاره‌ای نداریم، ما نیرو لازم داریم، حداقل یک تیپ هم شده، سریع خالی کن که بیایید.

یک تیپ از آن طرف صرفه‌جویی کردیم، یک مقدار هم از تیپ هوابرد، بچه‌های سپاه هم هر چه داشتند آماده کردند. ولی هنوز ناامید بودند و به

نتیجه نرسیده بودند که این کار را انجام دهند. بحث ما تا ساعت حدود یازده شب طول کشید. با برادر رضایی برگشتیم به اهواز در قرارگاه گلف، که دوتایی بحث کنیم، خودمان به نتیجه برسیم و به بچه‌ها دستور بدهیم که بحث طولانی نشود.

شب نگران کننده‌ای بود. آمدیم اهواز، تا رسیدیم به گلف - پادگان محل نیروهای بسیج و تقریباً همه بچه‌های سپاه آنجا بودند - خیر آمد که دشمن تک کرده و در حال پیشروی از جنوب به طرف شمال است و شدت پیشروی به گونه‌ای است که می‌خواهد از پل سابله بگذرد و برود به طرف بستان، از طرف دیگر، فشار روی بچه‌ها در تنگه چزابه هم زیاد است، به طوری که از بالا هم دارند می‌آیند.

دشمن از دو محور پیشروی می‌کرد، منطقی هم بود. جاده قوی، پشتیبانی خوب و نیروهای کامل داشتند و به سرعت می‌آمدند تا الحاق را در بستان انجام دهند. معنی حرکت این بود که عملیات ما خنثی می‌شود، ناراحت کننده بود، دیدیم که یک دستور قابل ابلاغ است، دستوری که به عنوان یک فرماندهی نظامی باید صادر می‌گردید. دستور روی هوا بود، نه دستوری که به صورت کلاسیک، فرمانده اطمینان به اجرای آن دارد و صادر می‌کند، بررسی کردم که به کدام نیروها می‌توانیم دستور بدهم تا جلوی دشمن را در پل سابله بگیرند، معلوم بود که محور پیشروی اصلی از سابله است، یک گردان تانک بسیار قوی دشمن داشت عبور میکرد و فرمانده آن هم مدام تشویق می‌شد. اسمش یادم نیست، تانک داشت جلو می‌آمد، این اتفاق مربوط به زیر رودخانه سابله است، ما از رودخانه سابله عبور نکردیم، اصلاً وسیله عبور نداشتیم.

به مهندسی رزمی ابلاغ کردیم که سریع یک پل پی.ام.پی بزنند که عبور

کنیم، برای عبور از رودخانه، گردان‌هایی دست‌چین کردیم. گردان ۱۲۵ پیاده مکانیزه لشکر ۱۶ زرهی بود، بعدها فرماندهی آن که سرگرد مخبری نام داشت در کردستان شهید شد. یک گردان تانک، این هم از لشکر ۹۲ زرهی بود به فرماندهی سرهنگ لهراسبی که افسر شجاع و قوی است، او از اهالی خرم‌آباد است. یک گردان از رزمندگان سپاه هم آماده بود، ولی دسترسی حضوری به آنها نداشتیم، در سعیدیه بودند، پیام به آنها رسیده بود، حالت مثلی به حرکت آنها داده بودیم. گردان تانک لشکر ۹۲ زرهی از بستان راه افتاد تا به طرف جاده بیاید، گردان پیاده و سپاه در حاشیه رودخانه سابله که به هور منتهی می‌شد و گردان ۱۲۵ مکانیزه هم از سابله عبور کرد و از جناح راست به شرق آمد تا از سه نقطه بیایند و از سه طرف جلو پیشروی دشمن را بگیرند.

دستور را ابلاغ کردیم ولی ستادمان در نظارت برای اجرای دستور مانده بود، نیروها در بعضی جاها قابل دسترسی نبودند و بعضی جاها فاصله طولانی بود و رفت و برگشت، زمان می‌گرفت. در نتیجه، به همان ابلاغ فرمان تلگرافی اکتفا کردیم، که طبق پیام عمل کنند.

همه در نگرانی و وحشت بودیم، ساعت حدود یک بعد از نیمه شب بود، همه‌ی پیام‌هایی که صادر می‌شد. از طرف دشمن بود. لحظه به لحظه، پیشروی گردان تانک دشمن را از سابله شنود می‌کردیم، از خودمان کمتر مطلب می‌آمد. بیشتر وضع دشمن را می‌فهمیدیم تا وضع خودمان را، آنجائی که فرماندهی دشمن گفت: «من از پل سابله عبور کردم، آنقدر نشاط و سرور در قرارگاه دشمن به وجود آمده بود که به آن سرگرد یا سروانی که فرمانده گردان بود، ابلاغ کردند که صدام به تو یک درجه تشویقی داد، برو جلو!» این آقا هم گفت: «من همچنان پیش می‌روم.»

نگران واحدهای خودمان بودیم که سرانجام عمل کنند یا نه. ناگهان صدای واحدهای خودمان آمد که به ما گفتند نیروهای عراقی در حال پیشروی هستند، بعضی هم غیر حفاظتی صحبت می کردند، مثلاً بچه های سپاه گفتند: «آر.پی. جی ما تمام شد، چکار کنیم؟»

هر چه می گفتیم که توی بیسیم نگوئید، چند لحظه بعد می گفت «آر.پی. جی رسید، با یک وانت رسید! معلوم بود دارند به هم می گویند، دیدیم مشکلی ندارند.»

گفتگو بین فرمانده های دشمن بیشتر وضعیت را به ما نشان می داد، یک دفعه، همان فرماندهی گردان گفت: «من زیر رگبار آر.پی. جی قرار گرفتم، از همه طرف آر.پی. جی به طرف من می آید، ولی من می شکافم و می روم جلو.» چند لحظه بعد گفت: «لا نه، نمی شود شکافت، وضع من طوری است که ما باید سریع به عقب برگردم، زمانی رسید که صدای فرماندهی عراقی قطع شد، نتوانست تماس بگیرد یا به درک واصل شد، یادم نیست.»

فقط روز بعد فهمیدم که چه بر سرش آمده چون تانک هایش را دیدم که در رودخانه افتاده بود و واژگون شده بودند، البته بعضی از تانک ها کنار جاده وارونه شده بودند. نگران واحدهای خودمان بودم که این سه یکان می خواهند به هم برسند، سه فرمانده، که قبل از عملیات همدیگر را ندیده بودند تا با هم هماهنگی کنند. چگونه به یک نقطه برسند؟ خطر زدن یکدیگر هم وجود داشت.

فرمانده گردان ۱۲۵ پیاده مکانیزه اطلاع داد که به طرفش تانک می آید، مردد بودیم بگویم اینها تانک های خودمان است یا نه، چند لحظه بعد، خودش گفت «صدای تانک مثل تانک خودمان است، چیفتن است» خود به خود مسأله حل شد، بعد از این، الحاق انجام شد. صبح شده

بود ساعت شش صبح بود، من آنقدر از نعمتی که خدا نصیبمان کرده بود شکرگزار بودم که وظیفه خودم میدانستم به سرعت، با یکی از ماشین‌های میول، از پل سابله بگذرم و بروم سراغ گردان ۱۲۵ که دم دست بود، با خودم درجه هم برده بودم، «درست است که درجه باید بالا تصویب کند، ولی من درجه را می‌دهم، بعد تصویبش را می‌گیرم، شرایط طوری بود که باید همان جا تشکر می‌کردم.»

آمدم بروم، دیدم آتش مثل جهنم توی محور می‌ریزد، بچه‌ها رفتند و کشیدند طرف پل سابله و در محور پدافندی گسترش یافتند و الحاق آنان با رزمندگان سپاه انجام شد و سد محکمی را ایجاد کردند، آتش آنقدر سنگین بود که باران خمپاره می‌آمد. لحظه به لحظه این خطر بود که من و ماشین با هم از بین برویم، هر چه دنبال فرمانده گردان گشتم، او را پیدا نکردم. رسیدیم نزدیک پل سابله که آتش شدید بود، بچه‌ها با پی.ام. پی آن طرف سابله را هدف قرار می‌دادند، دشمن آن طرف بود و فکر می‌کرد که رزمندگان ما باز هم ادامه می‌دهند و می‌خواهند از پل عبور کنند، در صورتی که ما توان نداشتیم، نیرو کم بود و تا آنجا هم بیشتر نمی‌کشیدند، آن فرمانده را با بیسیم پیدا کردم، از من توضیح خواست که شما چرا آمدید اینجا؟

«آمدم از تو تشکر کنم.»

گفت: «تشکر لازم ندارم، من برای خدا کار می‌کنم، شما زودتر از این جا خارج شوید تا من بهتر بتوانم فرماندهی را اعمال کنم.»

آمدم بروم که دیدم حمله‌ی هوایی شروع شد، هواپیماهای دشمن از نزدیک رگبار زدند، خوابیدم روی زمین. احساس و حالت روحی و روانی من این بود که از لای انگشتانم گلوله رد می‌شود، انگار نقاشی شده بود. همه‌ی اطراف ما آتش بود، گلوله همین طورتوی خاک فرو می‌رفت. رگبار

تیربار هواپیما بود دقیقی گذشت، برگشتم و این خطر به لطف خدا به خیر گذشت.

دوباره بحث ادامه پیدا کرد، با بچه‌های سپاه جلسه تشکیل دادیم. البته هنوز عملیات ناقص بود، پایین رودخانه نیشان مانده بود. بحث اینطور شد که منتظر بمانیم تا نیرو آماده شود، ما نظرم آن بود که این کار به شدت غلط است. به دلیل اینکه اگر معطل شویم، دشمن طوری مستحکم می‌شود که دیگر نمی‌توان کاری کرد، ولی الان دشمن در یک گوشه حبس شده، ما، هم از این طرف راه داریم و هم از شمال، و هم از شرق، باید هر چه زودتر تک را شروع کنیم، ۲۴ ساعت وقفه ایجاد شد، بچه‌های سپاه گفتند « بگذارید برویم فکر کنیم و بعد نتیجه را می‌گوییم.»

خوشبختانه روز بعد آمدند و گفتند «نظر شما را قبول داریم و همان را انجام دهیم.» گفتیم: «بسیار خوب، تا آمدیم نیروها رو جمع آوری کنیم، دشمن زرنگ‌تر بود، در آنجا خودش را شکست و تن به استقامت نداد.»^(۱) آنان آن سوی رودخانه و آن طرف هور بودند و بنا داشتیم آنان را از همه طرف محاصره کنیم و شکست دهیم که با سرعت عجیبی، در یک شب، از مواضع خود عقب‌نشینی کردند. یعنی باقیمانده منطقه‌ای که هدف بود، آن منطقه را تخلیه کردند و به پشت رودخانه نیشان رفتند.

به نظر من کار آنها منطقی بود، یعنی عقب‌نشینی‌شان از نظر نظامی درست بود، اینجا قابل دفاع نبود، پشتیبانی آتش امکان نداشت و پشتیبانی نیرو هم برای دشمن امکان‌پذیر نبود، در نتیجه، ما به سرعت، با همان نیرویی که داشتیم، توانستیم منطقه را آزاد کنیم و بگیریم.^(۱)

خاطره‌ای از

سرهنگ بازنشسته دکتر سیدمحمد حسینی

پیرامون شهید صیاد شیرازی

جناب سرهنگ بازنشسته دکتر سیدمحمد حسینی با دنوشته‌ای در تاریخ

۱۳۸۸/۹/۲۷ پیرامون شهید صیاد شیرازی چنین می‌گوید:

شهید سپهبد علی صیاد شیرازی در زمان حیات پر برکت خود مظلوم بود. همانند شهید بهشتی رحم‌الله‌علیه و از صورتش غم دلش پیدا بود، اما با ریختن خونس و پیروزی بر دنیای فانی گوی سبقت را از همه رزمندگان ربود. اگر چه درجه دنیایی او سپهبدی است و ما در کل کشور مانند او نداریم، و او با شهادت خود نشان داد که در درون و بیرون از همه جلوتر است. تا کنون مقام معظم رهبری در مورد هیچ کس جمله معروف «او هم ذاکر بود، هم معتمد بود، و هم متعهد بود»، را نفرمودند. شهید صیاد شیرازی همواره دست پر مهر مقام معظم رهبری را بوسه می‌زد و بر آن افتخار می‌کرد.



چند بیت شعری را در رابطه با آن شهید بزرگوار سروده‌ام:

صیاد تشنه هفت شهر عشق
صیاد صید گشت و سراپا بخون طپید
شیواترین حماسه لشکر بیافرید
دیدنی دقیق باید و فکری دقیق تر
تا پی برد به همت آن افسر شهید
شد تشنه‌ی عدالت و آزادی وطن
آن العطش که از دل پر سوز برکشید
چنانکه گفت همسر خود را صبور باش
آزاد تا وطن شود از قید هر پلید
یکسان رخ سپاه و بسیج و نظامیان
بوسید و گفت عاشق رهبر بود رشید
برگی بود ز دفتر خونین کربلا
هر لاله و گلی که ز طرف چمن دمید
گریم بیاد جد شهید و پدر شهید
بس کن حسینی ارنه چشم سیاهت شود سپید

خاطره‌های از

امیر سرتیپ دوم بازنشسته مجید حق‌نیا

پیرامون شهید صیاد شیرازی

امیر سرتیپ دوم بازنشسته مجید حق‌نیا که مدت ۵ سال و چهارماه مسئولیت ریاست دفتر شهید والامقام صیاد شیرازی را عهده‌دار بودند چنین می‌گویند:

... از شهریور ماه سال ۱۳۶۸ برابر اوامر فرماندهی معظم کل قوا، ستاد کل نیروهای مسلح تشکیل شد که امیر عالی قدر علی صیاد شیرازی به عنوان معاون بازرسی ستاد کل منصوب شدند و اینجانب را از همان زمان تشکیل ستاد کل تا اوایل سال ۱۳۷۴ در سمت رئیس دفتر معاون بازرسی ستاد کل تعیین و منصوب نمودند. در این شغل مدت ۵ سال و چهار ماه با آن شهید گرانمایه همکاری نمودم. در این مدت، بازرسی‌ها شروع شد به این نحو که مأموریت‌ها از طرف فرماندهی معظم کل قوا از طریق ریاست محترم ستاد کل نیروهای مسلح به معاونت بازرسی ابلاغ می‌گردید و آن شهید بزرگوار دستورالعمل لازم را تهیه می‌کردند، سپس با تجمع نیروهای لازم متشکل از برادران سپاهی و ارتش با شخص معاون بازرسی عازم مأموریت می‌شدند و پس از مراجعه با جمع بندی‌های لازم و تلخیص نتایج مطلوب نتیجه بازرسی را از طریق ریاست محترم ستاد کل ن.م به استحضار فرماندهی معظم کل قوا می‌رساندند.

در مدتی که آن شهید بزرگوار معاونت بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح را به عهده داشتند با انجام بازرسی‌های بسیار و حجم پرسنلی زیاد، از برادران سپاهی و ارتش، انسجام و تقویت و آموزش نیروها را اعم از سپاهی

و ارتشی تداوم بخشیدند و خدمات ارزنده‌ای ارائه نمودند. ویژگی‌ها و خصوصیات و حسنات آن شهید و الامقام را به طور اختصار به شرح زیر انشاء می‌نمایم.

خداوند متعال به بندگان صالح خود مراتبی را عطا می‌فرماید که وصف آنها بصورت ظاهری مشکل است. آن شهید بزرگوار از بندگان مخلص خدا بود که در اثر عبادت‌های زیاد و شبانه‌روزی خداوند تبارک و تعالی ویژگی‌هایی به ایشان عطا فرموده بود.

آن شهید بزرگوار نفوذ کلام فوق‌العاده‌ای داشت که هرگاه مشکلی بین پرسنل بوجود می‌آمد با یک سخنرانی کوتاه مشکل برطرف و صلح و صفا برقرار می‌شد. نفوذ کلام و فن خطابه و راهنمایی‌های ایشان بی‌نهایت اثرگذار و سازنده بود.

ابتدای صحبت و سخنرانی و یا طرح هر موضوعی از اسماء‌الله و آیات قرآن کریم و ائمه اطهار علیهم‌السلام کمک می‌گرفت و همین امر باعث برکت و سازندگی و هماهنگی امور می‌گردید.

صفا و صداقت پاکی و درستی از گفتار و سیمای نورانی آن شهید بزرگوار آشکار بود. برادران سپاهی و ارتشی ایشان را بسیار دوست می‌داشتند و ایشان را برادر، همراه و یاور خود می‌دانستند.

سخنرانی و راهنمایی‌های ایشان برای برادران سپاهی و ارتشی بویژه بعد از بازرسی‌های انجام شده بسیار مؤثر و راهنما و مشکل‌گشا بود بنحوی که اثرات آن در بازرسی‌های بعدی بصورت عملی مشاهده می‌گردید.

از ویژگی‌های آن شهید و الامقام اینکه با هرکس ۵ دقیقه صحبت می‌کرد این توفیق را خداوند متعال به ایشان داده بود درست مثل اینکه سال‌ها با این شخص همسفر و همنشین بوده و گزینش ایشان بسیار صحیح و قابل

تأمل بود بطوری که در این مدت همکاری طولانی من ندیدم که نظر ایشان با مصاحبه‌ای که با شخص بعمل می‌آوردند حتی چند درصد اشتباه باشد. انسجام عجیبی بین برادران سپاهی و ارتشی ایجاد کردند بطوریکه من از نزدیک شاهد بودم همه، ایشان را بعنوان یک برادر و راهنما و امیری صالح قبول داشتند و ایشان یک نفر بسیجی به تمام معنی بودند.

بسیار صبور و بردبار و هرگز آمادگی شنیدن غیبت را نداشتند. هرگونه کاری که آن شهید بزرگوار داشتند نماز اول وقت را بر امور جاری ترجیح می‌دادند و پرسنل را مؤدبانه به این فرائض دینی دعوت می‌نمودند. در طول این مدت طولانی که اینجانب با آن شهید گرانمایه همکاری داشتم هیچگاه غضب یا عصبانیت ایشان را ندیدم.

مدیریت و راهنمایی‌های خداپسندانه ایشان برادرانه و قابل ستایش بود. خستگی ناپذیری و مردانگی و شجاعت و شهامت ایشان قابل توصیف نبود چون ایشان در طول ۲۴ ساعت شبانه روز ۴ الی ۵ ساعت استراحت نمی‌نمود. صبح‌های بسیار زود در کلاس‌های قرآن و احکام برای مزید اندوخته‌های دینی شرکت می‌کردند.

امیری مؤمن، دلسوز، ولایتی و پیرو دین مبین اسلام بودند. رهبران و مراجع عالیقدر ایشان را بسیار دوست می‌داشت و احترام می‌گزاردند. در مدتی که در معاونت بازرسی ستاد کل ن م خدمت آن شهید بزرگوار بودم همواره در هر ماه یک مرتبه با تمام پرسنل در شهرستان قم خدمت حضرت آیت‌الله بهاء‌الدینی (خدایش رحمت کند) می‌رسیدیم و از محضر ایشان کسب فیض می‌نمودیم.

روزهای شنبه و پنجشنبه هر هفته آن شهید بزرگوار روزه بودند که در موقع افطار با تکه‌ای نان و چای و سه عدد خرما و پنیر افطار می‌نمودند.

هرکس با هر خصوصیتی چند روزی با آن شهید بزرگوار خدمت می نمود، انیس و مونس و جلیس ایشان می شد. شیفته اخلاق و رفتار خداپسندانه ایشان می گردید و خدمتگزار اسلام می شد.

امیر شهید و بزرگوار سیهبد علی صیاد شیرازی بسیار مبتکر و نوآور و با سلیقه بودند و برنامه ریزی های ایشان بسیار دقیق و کامل و راهنما بود. آن شهید بزرگوار با جامعه روحانیت معزز رابطه ای بسیار دوستانه داشتند و از محضر اغلب ایشان در جهت تکمیل امور دینی استفاده فراوان می نمودند.

خاطراتی از

امیر سرتیپ دوم دکتر ابوالقاسم کیا

پیرامون شهید صیاد شیرازی



خاطراتی چند از امیر سرتیپ دوم دکتر ابوالقاسم کیا پیرامون شهید سپهبد
علی صیاد شیرازی:

امیر سرتیپ دوم دکتر ابوالقاسم کیا که از قبل از انقلاب و همچنین بعد از
پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و به ویژه بعد از پایان هشت سال دفاع
مقدس در مأموریت‌های بازرسی از توان رزمی نیروهای ارتش، سپاه، ناجا،
و بسیج و مطالعه میدانی از مناطق عملیاتی همراه شهید صیاد شیرازی بودند
ده‌ها خاطره از آن شهید بزرگوار در ذهن خود دارند که اکنون دونمونه از
آن‌ها را بدین شرح بیان می‌کنم.

۱- در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ به عنوان داور قوانین تیر توپخانه در
آزمایش (مانور) گردان ۳۸۷ توپخانه ۱۷۵ میلی متری گروه ۲۲ توپخانه

کازرون که اکنون در پادگان شهر رضای اصفهان مستقر می‌باشد در میدان تیر فراشبد کازرون استان فارس (فرمانده گردان سرهنگ دوم حقیقت پرست) شرکت داشتم. در همان زمان امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی با درجه سروانی به عنوان داور نقشه برداری هم در آن یکان حضور یافته بود. در خلال اجرای آتش مرحله روزانه وقت نماز فرا رسید، من به سرگروه‌بان آتشبار ارکان گردان مذکور گفتم. اگر ممکن است دستور دهید زیراندازی (بارپوش مهمات) را در جای مناسب پهن کنند تا نماز بخوانیم، انجام این کار مدتی طول کشید، اما ناگهان متوجه شدم که فردی در فاصله دورتر از ما بر روی زمین بدون زیر انداز مشغول اقامه نماز است. پس از آن که نمازش را خواند و به جمع ما پیوست دیدم سروان علی صیاد شیرازی می‌باشد. من به ایشان گفتم صبر می‌کردید تا زیر اندازی انداخته شود سپس نمازتان را می‌خواندید، اینطوری که خاکی شدید، لبخند زد و چیزی نگفت و رفت به دنبال انجام وظیفه‌ایی که به عهده داشت. من احساس کردم که ناراحت شده باشد. چون من در آن زمان ستوانیکم بودم و ایشان سروان بود، خب پرواضح است که حرف من در آن زمان ممکن بود با توجه به اختلاف درجه موجود موجب تکدر خاطر ایشان شده باشد.

شب هنگامی که همه داوران در چادر استراحت جمع شده بودند، خدمتشان رسیدم و در رابطه به حرفی که ظهر زده بودم از ایشان عذر خواهی کردم، ایشان از روی تختش بلند شد و با من دست داد و روی من را بوسید و گفت نیازی نیست. نماز باید اول وقت خوانده شود، نماز اول وقت فضیلت فوق العاده‌ای دارد. رفتار ایشان با آن چهره بشاش و پاسخخ بسیار تحسین برانگیز و آموزنده بود و من را به شدت مجذوب خودش کرد، درسی بود بسیار اخلاقی و معنوی، در روز دوم مانور هنگامی که می‌خواست

گردان را ترک کند نزد من آمد و خدا حافظی کرد. (ناگفته نماند در همان زمان در همان گردان تعداد زیادی از پرسنل پایور و وظیفه هر یک به طور فردی نماز ظهر و عصرشان را بجا آوردند).

۲- در شهریور ماه سال ۱۳۷۱ در هنگام بازرسی از توان رزمی لشکر ۲۸ پیاده در پادگان سنندج من به اتفاق شهید صیاد شیرازی به قصد بازدید از انبارهای اقلام آمادی طبقه ۱ و ۲ و ۳ عازم محل زاغه‌های مهمات و خواروبار شدیم و از مسیری که شهید انتخاب کردند عبور می کردیم، مسیر خاکی بود. هنگام غروب بود، در حین عبور ناگهان در فاصله حدوداً صد متری پشت سر ما در همان مسیری که چند دقیقه قبل از آن گذشتیم صدای انفجار مین به گوش رسید که سربازی پایش روی مین گوجه‌ای رفت و سخت مجروح شد. وقتی شهید آن صحنه را دیدند به شدت ناراحت شدند. حالاً این مین در چه زمانی و توسط چه کسی و با چه مقصودی کار گذاشته شد خدا داند، شاید هم قبلاً کار گذاشته شده بود و خاک روی آنرا گرفته و مشخص نبود، شاید هم بعد از عبور ما از آن محل توسط فرد ناشناسی کار گذاشته شده بود که در بازگشت از آن مسیر ما را مجروح نماید به هر حال شهید رو به من کرد و فرمودند تقدیر نبود که ما روی مین برویم و مجروح شویم و شروع نمود زیر لب دعای فرج امام زمان (عج) را زمزمه کردن و در برگشت از مسیر دیگری برگشتیم و به محض رسیدن به محل اسقرار فوراً دو رکعت نماز شکر بجا آورد نکته قابل توجه اینکه تمام رفتارها، اعمال و حرکات شهید صیاد شیرازی درس بزرگی نه تنها برای من بلکه برای کلیه هم‌زمان، یاران و همکاران آن شهید بود.



دلنوشته‌ای از

امیر سرتیپ دوم بازنشسته قاسم جاودانی

پیرامون شهید صیاد شیرازی

امیر سرتیپ دوم بازنشسته قاسم جاودانی دلنوشته‌ائی را در تاریخ ۱۳۸۹/۲/۲۹ در رابطه با شهید والامقام صیاد شیرازی به گروه پژوهشی شهید صیاد شیرازی ارسال داشته‌اند که بخشی از آن به این شرح می‌باشد:

فکر می‌کنم سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ بود که با شهید بزرگوار آشنا شدم. من در دانشکده توپخانه در هیأت تاکتیک مدرس بودم که ایشان به اتفاق امیر محمد کوششی و امیر علی الهی از دوره کوتاه (بالستیک توپخانه) امریکا مراجعت کردند و به مرکز توپخانه اصفهان دانشکده توپخانه منتقل شدند و در هیأت هواسنجی و نقشه‌برداری مشغول خدمت شدند و از بدو ورود با ایشان آشنا شدم. ایشان در امر آموزش و تدریس نیز خستگی‌ناپذیر بود و فعالیتش کم‌نظیر بود.

در زمانی که در دانشکده توپخانه مرکز توپخانه اصفهان همکار ایشان بودم حُسن خلق ایشان انس و الفتی بین ما برقرار کرد. این دوستی و مودت روزافزون بود؛ ایشان با پیروزی انقلاب در حالیکه من به لشکر ۷۷ پیروز ثامن الائمه علیه‌السلام منتقل شده بودم بارها به مشهد آمدند و از وضع نیروهای مؤمن در داخل یکان‌ها و اوضاع کلی یکان‌ها سؤال می‌کردند، به طوریکه بعدها متوجه شدیم ایشان با بیوت حجج اسلام طاهری و خادمی در ارتباط بودند و اوضاع و احوال پادگان‌ها را رصد می‌کردند و فعالیت ایشان با پرسنل انقلابی و مؤمن پادگان‌ها برای حفظ پادگان‌ها در برابر گروهک‌های ملحد

و جلوگیری از تاراج سلاح و مهمات هماهنگی‌های لازم را انجام می‌داد. قبل از شروع جنگ تحمیلی در منطقه کردستان از اوایل سال ۱۳۵۹ تا آغاز جنگ بعنوان افسر عملیات قرارگاه مشترک ارتش و سپاه در شمالغرب با ایشان همکاری داشتم که تلاش هر روزه در این قرارگاه بیانگر عملیتهائی بود که در سرکوب گروهک‌های ملحد ضد انقلاب نقش مؤثر و غیر قابل تصور داشت. این قرارگاه عملیات منظم و نامنظم در کردستان و آذربایجان غربی را هدایت و کنترل می‌نمود.

در دوران جنگ تحمیلی در ابتدا به عنوان فرمانده توپخانه لشکر ۷۷ پیروز ثامن الائمه در عملیات‌های فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان شرکت داشتم و سپس در اولین دوره فرماندهی و ستاد ارتش جمهوری اسلامی همراه با بزرگوارانی مثل امیر سید حسام هاشمی، امیر احمد ترکان، امیر سرتیپ دوم ستاری و برادران سپاه شامل برادر پاسدار حیدرخانی، برادر پاسدار شهید آزادی، برادر پاسدار دانائی فر و ... دوره را به پایان رساندیم و از سوی شهید صیاد به سمت فرماندهی قرارگاه عملیاتی غرب (نجف) گمارده شدم.

ارتباط من با ایشان رابطه‌ای صمیمانه بود به طوریکه همیشه با لطفی که داشتند من را با اسم کوچک صدا می‌کرد و کلمه‌ی جان جزء لاینفک آن بود (قاسم جان) ولی من بخودم جرأت نمی‌دادم که ایشان را به اسم کوچک صدا کنم و همیشه با عنوان، ایشان را خطاب می‌کردم.

پس از بازنشستگی تا سال ۷۴ با ایشان ارتباط چندانی نداشتم تا اینکه جهت فعالیت در گروه معارف جنگ دعوت شدم، با تمام وجود آنرا پذیرفتم و از سال ۷۴ به بعد غیر از دو سال که وقفه ایجاد شد خودم را با افتخار جزء آن گروه می‌دانم و تا زمان زنده بودن ایشان همیشه زمانی که در تهران

جهت امور معارف جنگ می آمدم به دیدارشان نائل می شدم و آخرین دیدار ما روز چهارشنبه‌ای بود که سه روز بعد از آن به دست منافقان ملعون به شهادت رسیدند.

ایشان در آن دیدار به من گفتند که مادرم از مکه معظمه تشریف آورده‌اند فردا با هم برویم مشهد هم زیارت حضرت ثامن الحجج (ع) و بعد هم به دیدار مادرم نائل شوم. ما این هردو را انجام دادیم و سرانجام پس از مراجعت از مشهد در روز شنبه به فیض شهادت نائل آمد، همان روز از ترور ناجوانمردانه ایشان مطلع شدم و با تمام وجود گریستم.

شهید والامقام دارای ریشه‌های ایمانی قوی بودند که از قبل از پیروزی انقلاب ارتباط خود را با پرسنل مؤمن در داخل پادگان‌ها برقرار ساخته بود که این آشنائی موجب شده بود که پس از پیروزی انقلاب ایشان به نوعی بتوانند پادگان‌ها را کنترل و در حفاظت آنها به منظور جلوگیری از تاراج اسلحه و مهمات در موقعیت آن زمان اقدام نمایند. به ویژه که گروهک‌های ملحد به دنبال دسترسی به اسلحه و مهمات بودند که بدین ترتیب بسیاری از پادگان‌ها از گزند گروهک‌های معاند در امان ماند و اسلحه و مهمات پادگان‌ها حفظ گردید.

پس از آنکه مورد بی‌مهری بنی‌صدر ملعون قرار گرفت. سپاه پاسداران را بهترین محل برای کمک به برادران سپاه دانست، بنابراین موقعیت ایجاد شده بسیار مغتنم بود تا شهید بزرگوار اتحاد و اتفاق نظر بین سپاه و ارتش به وجود آورد، این همدلی و همکاری و همبستگی همان شد که دیدیم. پیروزی‌های بزرگ طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، آثار این همدلی بود که کمر صدام و صدامیان را شکست، بر این باورم که در آن مقطع زمانی هیچ‌کس جز شهید بزرگوار نمی‌توانست عامل این همدلی، همراهی،

همبستگی و اتحاد باشد. بنابراین باید پیروزی در عملیات‌های بزرگ فوق را بعد از برکت خون شهدای عزیز و عنایات خداوندی، وجود شهید صیاد دانست که توانست این اتفاق بزرگ را رقم بزند.

.... یادم هست که بعد از پیروزی عملیات فتح‌المبین که تعداد زیادی توپ به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد، ایشان به من که فرمانده توپخانه لشکر ۷۷ بودم چنین نوشت «قاسم جان: تعدادی از برادران به سرپرستی برادر شفیع‌زاده را باید آموزش دهید و سعی کنید در اسرع وقت نامبردگان بتوانند توپ‌های اغتنامی را سازماندهی کنند و در عملیات آتی مورد بهره‌برداری قرار دهند».

یادم هست که برادر پاسدار یعقوب زهدی که می‌گفت با برادر شفیع‌زاده پسرخاله هستیم جزء نفراتی بودند که آموزش می‌دیدند. مدت یک ماه و ۲۰ روز ۴ کلاس اصلی هدایت آتش، دیده‌بانی، آتشبار تیر و مخابرات در منطقه هفت تپه شوش تشکیل شد و بدین ترتیب با این آموزش، سپاه در عملیات بیت‌المقدس از توپ‌ها و مهمات اغتنامی عملیات فتح‌المبین استفاده نمود.

می‌خواهم بگویم که همدلی شهید با برادران سپاه عامل مهمی بود که خود و یکان‌های نیروهای زمینی در پیشبرد سازمان و آموزش در هر زمانی که ایجاب می‌کرد اقدام می‌کردند.

او مرد خدا بود از تعبد و بندگی او، اینکه در شبانه روز ۳ تا ۴ ساعت بیشتر خواب نداشت و بقیه شبانه روز یا در حال عبادت بود و یا در حال کار که آن کار جهاد در راه خدا بود که بزرگترین عبادت محسوب می‌شود. او جزء افراد نادری بود که به باور و یقین خداشناسی رسیده بود. روحیه ولایت‌پذیری او مثال زدنی بود، او مراد خود را در ولایت می‌دید و یا به

عبارتی رابطه او با ولایت رابطه مرید و مراد بود و همین رابطه بود که رهبر معظم انقلاب بر تابوتش بوسه می‌زند و با سخنان شیوای خود می‌فرماید در کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان و دشت‌های تفتیده خوزستان شاهد دلاوری‌ها، شجاعت‌ها و ایثار این مرد مؤمن و مرد خدا بود.

درسی از شهید صیاد شیرازی

شهید صیاد شیرازی در جمع دانشجویان سال سوم دانشگاه افسری امام علی علیه‌السلام در رابطه با سه کلمه‌ی «اصل، اصیل و اصالت» و انقلاب اسلامی و در ادامه سپاه و بسیج چنین می‌فرماید (آبان- ۱۳۷۵ روز بسیج)

اصل را به معنای بیخ و بن هر چیز می‌دانند، اصیل را به معنای اصل‌دار، ریشه‌دار، محکم و استوار می‌گویند و اصالت را که حالت مصدری دارد، با اصل بودن، با ریشه بودن و ریشه‌دار بودن و حتی نجابت تعبیر می‌کنند.

این توضیح را به این خاطر دادم که از تذکراتم از این کلمات استفاده خواهم کرد، زندگی ما با به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، یک زندگی اصیلی شده است. اصالت این زندگی در اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌تعالی‌علیه است، یعنی انقلاب عظیم ما با رهبری پیامبر گونه امام و بر پایه قیام مردمی که صددرصد، رنگ معنوی، تربیتی و الهی داشته است، سابقه‌ای طولانی در عقیده و تفکر نسل‌ها و قرن‌ها پیش داشته است.

می‌توان گفت: انقلاب عظیم ما با سر نیزه و امثال آن به ثمر نرسیده است، با دست خالی و مشت‌های گره کرده، با وحدت کلمه و با رهبری بسیار اصیل پیامبرگونه به ثمر رسیده است.

اگر در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ عملیات پراکنده شبه نظامی هم انجام شده، آنها همه‌اش طبیعت انقلاب بود که وقتی تضاد و متضادها کنار هم قرار گیرند، چنین جرقه‌هایی ایجاد می‌شود، در همین انقلاب عظیم که به ثمر

رسید ما یک روز دیدیم یک نهاد نظامی در کنار ما قرار گرفت به نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که اصالت این نهاد بر پایه یک شخصیت، تفکر و انگیزه کاملاً الهی بود که بعد اسمش را گذاشتیم «بسیج» و پاسداران عزیز ما همه با روحیه و حال بسیجی به صحنه آمدند، همه‌شان داوطلب، با انگیزه، آماده و مهبیای فداکاری که کاملاً این حالت را لمس کردیم، چون کنار ما در صحنه رزم وارد شدند و خوش به حال آنهایی که چنین حالی را حفظ کردند، وقتی که این عقیده مقدس بسیجی و بسیج بر ما ظهور کرد، ما در جبهه خیلی زود فهمیدیم که شخصیت و تعهد بسیجی اصلاً انحصاری نیست، فقط مال عده‌ای محدود نیست، بلکه هر کس بکوشد خود را مشمول آیه شریفه «والذین جاهدوا فینا...» گرداند در زمره بسیجیان است و این خصوصیت الگوی بسیجی بودن است وقتی که این الگو را شناختیم فهمیدیم که این منش و این تفکر و این روحیه بسیجی قابل توسعه است، قابل تعمیم است تا یک مدتی ما فکر می‌کردیم که منش و شخصیت و تفکر بسیجی فقط در شکل نظامی می‌تواند معلوم بشود، بعد فهمیدیم نه اینطور نیست، جامعه ما در تمامی عرصه‌ها «فرهنگی، اقتصادی، نظامی و...» تشنه‌ی چنین منش و چنین تفکری است که امام راحل خیلی خوب این منش، شخصیت و تفکر را در آخرین پیامشان تعریف و توصیف فرمودند، من فرازهایی از آن پیام را انتخاب کرده‌ام که چند تا از آنها را در اینجا بیان می‌کنم.

حضرت امام رضوان‌الله‌علیه در آخرین پیام مبارکشان در هفته بسیج سال ۱۳۶۷، که سال بعد به رحمت خدا پیوستند، بسیج و روحیه بسیجی را

اینگونه توصیف فرموده‌اند

«بسیج شجره طیبه است»

«بسیج لشکر مخلص خداست»

«من همواره به خلوص و صفای بسیجیان غبطه می‌خورم و از خدا می‌خواهم تا با بسیجیان محشور گرداند، چرا که در این دنیا افتخارم این است که خود بسیجی‌ام.»

این گونه تفکر زیباگونه گره می‌خورد که شخصیت بسیجی با شخصیت امام راحل آن شخصیت والا گره بخورد، آنجا که می‌فرمایند: افتخارشان این است که بسیجی هستند.

خلاصه کلام اینکه «اگر در کشوری ندای دلنشین تفکر بسیجی طنین اندازد، چشم طمع دشمنان و جهانخوار از آن دور خواهد گردید، ضروری‌ترین تشکلهای، تشکل بسیج و دانشجوی و طلبه است، بسیج، منحصر به ایران اسلامی نیست.»

ما گفتیم بسیج و روحیه بسیجی منحصر به شخصیت‌های خاصی نیست اما، امام می‌فرمایند بسیج و تفکر بسیجی منحصر به ایران نیست، باید دسته‌های مقاومت را در تمامی جهان بوجود آورد. تا بدین ترتیب حکومت اسلامی جهانی بشود، چرا که امام فرمود این امر شدنی است و این خطاب امام راحل رضوان الله علیه به بسیجیان عالم است. امروز می‌بینیم در لبنان، حزب‌الله درست با تفکر و منش و روحیه بسیجی عمل می‌کند، خوب راه مقاومت و راه نبرد با استکبار را ادامه می‌دهد و قوی هم ادامه می‌دهد و آنانی که از نزدیک کارشان را دیده‌اند یک ذره تفاوت بین راه رزمندگان مخلص ما و راه رزمندگان لبنان قائل نمی‌شوند.

امام راحل خطاب به بسیجیان جهان اسلام درباره‌ی امکان ایجاد حکومت بزرگ اسلامی می‌فرماید:

«غفلت از ایجاد ارتش بیست میلیونی سقوط در دام دوا بر قدرت جهانی را به دنبال خواهد داشت.»

در همین جا می‌بینیم که امام راحل با چه تواضعی می‌فرماید:
 «دست همه پیشگامان رهایی، یعنی بسیجیان را من می‌بوسم»
 و اشاره دارند به اینکه غفلت مسؤلان کشور از بسیجیان موجب گرفتاری
 در آتش دوزخ می‌شود.

که بسیجی‌ها با ما برخورد می‌کنند، خیلی با احتیاط با آنها برخورد
 می‌کنیم و می‌ترسیم نکند آنها از ما ناراحت شوند و ما را گرفتار نفرین امام
 شویم.

تفکر، منش و شخصیت بسیجی را در خود ارتش‌های ما هم می‌بینیم، در
 کردستان ما هم رزمان مخلصی با همین روحیه داشتیم که به فیض شهادت
 رسیدند، شهید سررتیب حسین شهرام‌فر که الان قرارگاه کردستان به نام ایشان
 است. شهید سر لشکر حسن آشناسان که هر روز که از اتوبان رد می‌شویم،
 روزی دو بار سیمای ایشان را که بزرگ ترسیم کرده‌اند می‌بینیم و صلوات
 می‌فرستم و برایشان دعا می‌کنم، البته او مقرب‌تر از ماست، اما یاد شهید آدم
 را زنده می‌کند.

شهید سرلشکر بابائی اصلاً با پسوند بسیجی در زمان حیاتش مشهود
 بود، او که شخصیتی عملیاتی و معاون عملیاتی نیروی هوایی ارتش بود، در
 حالی که استاد خلبان اف ۱۴ بود و همه امکانات در اختیارش بود، سوار
 یک پیکان می‌شد و به منطقه می‌رفت، یک بار پیکانش در خرم‌آباد خراب
 شده بود، فرمانده لشکر خرم‌آباد به من زنگ رده و گفت: یک نفر آمد، از ما
 کمک می‌خواهد می‌گوید که من معاون عملیاتی نیروی هوایی هستم، اما به
 قیافه‌اش نمی‌خورد که معاون عملیاتی نیروی هوایی باشد، یک لباس بسیجی
 و ساده دارد.

گفتم: «اسمش چیست؟»

گفت: «عباس بابائی.»

گفتم: «سریع بجنید و با احترام و مراقبت کامل کمکش کنید»
او سجایای اخلاقی بسیاری داشت، چیزی که حق است باید گفت، شهید
بزرگوار در ادامه فرمودند:

«بیائید در این روز مقدس (روز بسیج) با همدیگر این نتیجه را بگیریم
که اگر بخواهیم خودمان را بسازیم، خودمان را غنی تر کنیم، خودمان را
معدّب تر کنیم، خودمان را شایسته تر کنیم، آن هم برای سربازی ارتش
اسلام، معیارمان برای سازندگی، منش، شخصیت و تفکر بسیجی باشد.
اگر معیارها را شناختیم و هر روز خودمان را ارزیابی کردیم که بینیم آیا
جلو رفتیم یا توقف کرده ایم؟ آیا از این منش فاصله گرفتیم؟ یا چنین ارزیابی
در ترمیم شخصیت خود خواهید کوشید.

با دستیابی به چنین منشی، درجه و تفکر بسیجی که سزاوارترین مترادف
و معادل حزب الله است، زمینه ساز ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف
خواهیم شد.»^(۱)

نکته‌هایی مهم در جنگ احزاب به

روایت

شهید سپهد علی صیاد شیرازی

آن شهید بزرگوار در رابطه با جنگ احزاب که یکی از غزوات صدر اسلام می‌باشد چنین می‌فرماید:

«جنگ احزاب» چنانکه از نامش پیداست، مبارزه همه جانبه‌ای بود که از ناحیه تمام احزاب مخالف اسلام و گروه‌های مختلفی که با پیشرفت این دین مبین، منافع نامشروعشان به خطر می‌افتاد، بر مسلمانان تحمیل شد. نخستین جرقه جنگ احزاب از ناحیه گروهی از یهود، به نام «بنی نضیر» زده شد که به مکه آمد و قبیله قریش را از خطرات پیشرفت سریع اسلام برای منافع آنان در کوتاه مدت و دراز مدت آگاه ساختند و به جنگ تحریک نمودند و نیز به آنان قول دادند که تا آخرین نفس در کنارشان خواهند بود، سپس به سراغ قبیله (غطفان) رفتند و آنان را نیز آماده کارزار کردند.

غطفانی‌ها نیز از هم پیمانان خود مانند قبیله «بنی اسد» و «بنی سلیم» دعوت کردند و چون همه خطر را احساس می‌کردند دست به دست هم دادند. نقشه این بود که پیامبر صلی الله تعالی علیه را به قتل برسانند. مسلمین را در هم بکوبند، مدینه را غارت کنند و چراغ اسلام را برای همیشه خاموش سازند. مسلمانان به فرمان پیامبر اکرم صلی الله تعالی علیه به شور نشستند و پیش از هر چیز با حفر خندق نسبتاً بزرگی در اطراف مدینه سد و مانعی قوی ایجاد کردند. لحظات بسیار سخت و خطرناکی بر مسلمانان می‌گذشت، جان‌ها به لب رسیده بود و منافقان در میان لشکر اسلام سخت به تکاپو افتاده بودند، فزونی

دشمن و اندک بودن شمار لشکریان اسلام و آمادگی دشمن از نظر تجهیزات جنگی و فراهم نبودن وسایل لازم برای مسلمانان، روزهای سخت و نبردی نابرابر در برابر چشم مسلمانان مجسم می‌ساخت، اما خداوند می‌خواست که در این میدان آخرین ضربه بر پیکر کفر فرود آید و حساب منافقان از مسلمانان جدا و مشخص شود. توطئه‌گران را افشا کند و مسلمانان راستین را سخت در یوته آزمایش قرار دهد.

آیات هفده‌گانه‌ای که در مورد احزاب در این زمینه وارد شده است، اهمیت این رویداد را به خوبی مجسم می‌سازد و تحلیل‌های کوبنده و افشاگرانه‌ای از این حادثه مهم تاریخی بیان می‌دارد.



نکته‌های مهم در جنگ احزاب

ده نکته مهم را می‌توان از جنگ احزاب به صورت مختصر و مفید ذکر نمود:

۱- جنگ احزاب آخرین تلاش کفر، آخرین تیر ترکش دشمن و آخرین قدرت نمایی «شُرک» در برابر «توحید» بود.

۲- اقدام مهم «نظامی - روانی» سپاه اسلام که به پیشنهاد «سلمان فارس» صورت گرفت حفر خندق بود.

۳- ثبات و پایداری پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌علیه و لشکر اسلام علی‌رغم گرسنگی شدید و کمبود مواد غذایی از یک سو و بدی اوضاع جوی از سوی دیگر بزرگترین تأثیر را در بازگشت احزاب داشت

به نقل از مروج الذهب (تاریخ مسعودی) تعداد لشکریان کفر ده هزار، و لشکر اسلام را در این جنگ سه هزار نوشته‌اند و به نوشته مسعودی از

قریش و قبایل دیگر و بنی نضیر ۲۴ هزار نفر فراهم شدند
۴- ایجاد رعب و وحشت در دشمن به هنگام یورش گروه‌های از خود
گذشته احزاب و سوارانی که سعی داشتند از محل کم عرض خندق عبور
کنند که با مقابله شدید مسلمانان مواجه شدند.

۵- گماردن گشتی‌ها با وظایف ویژه توسط پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌علیه در نقاط
حساس، امنیت خندق را تأمین و از نفوذ دشمن جلوگیری می‌کرد.

۶- «نفاق افکنی» در لشکر کفر توسط «نعیم بن مسعود» (اهمیت جنگ
روانی) یکی دیگر از ابتکارات جنگ روانی پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌علیه علیه دشمن بود.

۷- انسجام و هماهنگی لشکر اسلام و انضباط آنان و اطاعت از رهبرشان
اثر بسیار عظیمی و در بالا بردن موفقیت آنها داشت

۸- برای قریش در پایان این جنگ کاملاً روشن شد که کوشش برای
نابودی نهضت اسلام از طریق توسل به نیروی نظامی به پیروزی نخواهد
رسید.

۹- تحقق یافتن هدف اصلی پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌علیه و بی نتیجه ساختن این بسیج
هولناک توسط کفار

«عوامل مهم پیروزی» پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌علیه و لشکر اسلام در میدان احزاب،
علاوه بر تأیید الهی، مجموعه‌ای بود از روش‌های نظامی، سیاسی، فرهنگی و
مدیریت تمام عیار پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌علیه در این زمینه‌ها.^(۱)

سرودی جهت شهادت امیر سپهبد علی صیاد شیرازی در تاریخ ۱۳۷۸/۱/۲۱

سروده حماسه‌ها

جلالی چالش‌تری

بسازیم رُخ از مهر، بر روی خاک	به عشق جهاندار، یزدان پاک
کز او این کرامت بود نزد من	به نامش دگر بار، گویم سخن
کنم با دگر عاشقان آشنا	سر نامداران بدین نامه‌ها.
وطن را به از جان و سر خواستند	که اینان چه مردانه برخاستند.
که میهن نگردد به غم مبتلا	تن خود سپرده به تیر بلا
عَلَم بر گرفتند و جان باختند	بر انبوه اهریمنان تاختند
به خون گلو یا به ترفند زور	شکستند، بازوی کفر شرور
که شیرین کنم قصه‌ی دفترم	کنون از امیری سخن آورم
به میهن فدایی یه یاران امیر	یکی جنگجویی به حق بی نظیر
به نام‌آوری افسری پیلتن	به طراحی رزم، استاد فن
منادی قهر خداونگار	توانگرترین عاشق سربدار
شکافنده‌ی قلب اهریمنان	امید دل ارتش قهرمان
سرافراز، صیاد شیرازی است	همانی که عشق به جان بازی است
به ایران زمین از بد روزگار	چو شد حمله‌ور دشمن نابکار

سپهدار و سردار یزدان پرست
 به شوق وطن تا غم آلود شد
 کله پستی خود بیفکند، پشت
 شد آماده بر قله های نبرد
 نظر کرد، بر عرصه ی کارزار
 عَلم کرد موشک، الف کرد دال
 خروشید و بر موشک آورد دست
 بر آشفته و بر لشگر خصم تاخت
 کت و بال اهریمن از پشت بست
 به نظمی نوین تا که بودش حضور
 درآمد پی سرکشی هر زمان
 ز رزم دلیران به وقت ظفر
 چو زد خیمه بر دامن کوهسار
 عقب گرد لشکر به توپ بلند
 گره خورد، بازوی یاران به هم
 به یک لحظه فرمان آتش رسید
 برآمد بسی غرش از پهن دشت
 چو آهن ز آتش گرفتگی، شتاب
 چنان گرد و کولاک آمد پدید
 ز بس غرق خون گشت کوه و دره
 چو دشمن نظر کرد، فولاد داغ
 زمین خون و آتش هوا گرد و دود
 امیر خدا جوی و اسلام دوست
 کمر بند فولادیش تنگ، بست
 سراسیمه دنبال مقصود شد
 به خایید، دندان، گره کرد، مشت
 همان افسر نامی و شیر، مرد
 که نظم نوین را بگیرد به کار
 چو شیران جنگی به رزم شغال
 دو دست فلک راز ترفند، بست
 زمین غرق دندان فولاد، ساخت
 سر و دست دژخیم زنگی شکست
 تک اهریمن خورد، بر خط کور
 شگردی بیا کرد آن قهرمان
 زمین گیر شد دشمن بی خبر
 در آورد از خصم بی دین دمار
 سر و پنجه ها شد به سان کمند
 سر و دست شیرافکنان شد عَلم
 هوا زوزه ی گرگ نر می کشید
 نفس در دل اهرمن تنگ؛ گشت
 دو لشکر به دریای خون خورد، تاب
 که سر از پی دست و پا می دوید
 کدر شد از آن کشته ها، منظره
 گرفت از جهنم دما دم سراغ
 ز رزم دلیران سردار بود
 برون کرد از پیکر خصم، پوست

پراز کشته‌ها شد زمین تنگ تنگ
نشداهرمن را در بخت باز
دل و جان سپردی به دست اجل
ز منزل درآمد به سوی نظام
چو گُل پرپر افتاد، بر روی خاک
پدر شد به خون جگر غوطه‌ور
غریبانه جان داد، زین ماجرا
که شیری ز ایران زمین شد شکار
امیر شجاع، غیرت استوار
بلندای نامت پر آوازه است

به غریدن توپ و صوت تفنگ
ز پیکار یاران گردن فراز
امیری سلحشور و مرد عمل
پگاهی که آن افسر نیک نام
که از قهر و بیداد فردی ضحاک
کنار دو چشمان مات پسر
بلند افسر آهنین بال ما
دورویی دگر باره شد گرگ هار
دروود ای جوانمرد عالی تبار
محبّ سرافراز میهن پرست



سروده دیگری در وصف شهید علی صیاد شیرازی

امیر عشق

فرزاد بیطرف (محزون)

صیاد دشمن کوب ما کوچید، یاران
می بارد از چشمم در این اندوه باران
مردان حق جو دار بر دوشند، آری
با خون و با آتش هم آغوشند، آری
اوج ولایت دوستی اعجاز کرده
یک مرغ عشق شیفته پرواز کرده
با بال زخمی سوی عرش نور پر زد
اما غمش بر قلب همزمان شرر زد
دشمن شکار صحنه‌های جنگ، صیاد
سوی خدا شد با زخمی خون‌رنگ، صیاد
ای پر توان فرمانده نستوه ارتش
ای قطره‌ای از عزت انبوه ارتش
با پای دل تا کعبه مقصود رفتی

اما جوانمرد بسیجی زود رفتی
این نور سیمای تو برهان صداقت
رفتی و می‌سوزد دل از سوز فراق
فیض شهادت مایه آسایش تو
ای لحظه‌ها در حسرت آرامش تو
رفت از میان خیل گمنامان امیری
آزاده ای بی‌ادعا، روشن ضمیری
ارتش اگر زین سوک عظمی داغدار است
اما سرافراز و قرین افتخار است
یکپارچه عشق و حرارت، شور و غیرت
خواب از دو چشم باز و بیدارش به حیرت
فقدان شیرازی غم ناباوری بود
او دوستدار بی‌بدیل رهبر بود^(۱)

۱- حسینی‌ا، احمد، صیاد دل‌ها، سازمان عقیدتی آجا، چاپ مرکز خدمات فرهنگی مطهر، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۲۲۷

سروده دیگری در وصف شهید علی صیاد شیرازی

خدائی شعر پر مضمون عشقی

امیر سرتیپ ناصر آراسته

تومست باده گلگون عشقی

توهمدرد دل پر خون عشقی

تو در هر نیمه شب در کوی یارب

به سیل اشک یک سیحون عشقی

تو در طی طریق وصل جانان

مراد واصل بی چون عشقی

تو در گنجینه اخلاص و عرفان

خدائی شعر پر مضمون عشقی

تو همچون مالک اشتر به میدان

سراسر شعله‌ای مشحون عشقی

تو رازی بودی اندر سینه‌ی ما

که رخشان دُرّه‌ی مکنون عشقی

تو صیادی شهادت صید کردی

شهید شاهی، مفتون عشقی
تو گر در جنته المأوی عزیز
حبیبی، عاشقی، مرهون عشقی
به بانک «ارجعی» لبیک گفتی
چرا؟ چون: واله و مجنون عشقی^(۱)